



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله و عبار

مؤلف: (خطی) اهدائی

جلد: (۱۰۴۲) از کتب

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۷۳۰۳

۱۳۷۴

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۰۴۲

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۰۴۳

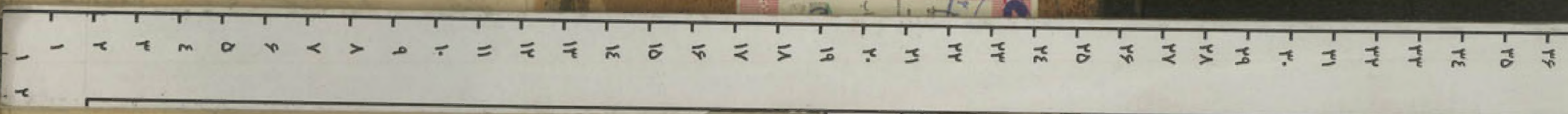
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رسالة و نصار

مؤلف: مجلس

جلد: ۱۰۳۳ از کتب: خطی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی





کما رب لم خلق الخلق قال كنت كثر احياء فاحسب ان اعرف
 خلق الخلق لا اعرف معرفت حقیقی خزانة درت نیاید زیرا که
 ملک جن اکرم و بقدره اینان ترکیب بوده اما ان در محل غایب است
 معرفت از حلی کائنات متناهیست که انما عرفنا الله عز وجل
 ولا نرى بالحوال فافهم ان يحسنها و انفق منها و علمنا ان الله كان ظاهرا
 جوهرا مراد از اسما اهل اسمان است یعنی ملائکه و مراد از عین اهل زمین است
 یعنی حیوانات جن و شیاطین و مراد از کوه اهل کوه یعنی درخت و طیور
 و در آخر پیش جمله ایشان چسب درت نیاید با امانت معرفت کشیدن
 الا انهم ان بحسب الله از حلی او نمیشد نفس ان منصوص بود که آئینه حال
 نیای حضرت الوهیت خدایت بود و ظهور حلی صفات او اشارت
 خلق الله آدم علی صوره بدین معنی باشد که نفس ان آئینه است و هر چه
 جهان عکس ان آئینه و ظهور حلی صفات جمال و صیل حضرت از آئینه
 بر این آئینه است که سیرت هم ایستای الافی و فی القیوم چون
 نفس ان که مستعد است برین باید و جمال خود رسد ظهور حلی صفات
 در خود مشاهده کند و مراد محقق شود که او را بر هر چه افزوده اند انگاه حقیقت

ان من قرء

من عرف نفسه فقد عرف ربه بر او کشف شود و باز دانند که اکسیت
 و از برای کدام سر این کرامت و فضیلت یافته است **ملقه** ای نسخه ای که نوی
 وای آئینه جمال شاهی که نوی **ه** بودن در مرتبت هر دو عالم است از
 خود بطلب هر چه خواهی که نوی **ه** لیکن نفس ان در جمال تیره صفات
 ریشگی رسد صاف مالک بسیار قطع میاید کرد و ان فرموده سبک
 بر جاده شریف و طریقت معرفت و حقیقت دست نه بد تا بند کج
 چنانکه ابتدا این را از معدن بودن می آورند و از ابطایف الجبل برایش
 گونا گونی می دهند و در آب درش دست جستن استوار گذری کند
 تا آئینه بشود و از کمال صفات فایده ای عکس میگیرد چون چو
 ان نبرد در مرتبت معدن این آئینه است که **الناس معادن**
کما و ان الذهب القویة پس ان این را از معدن جود ان بی عین بر
 بودن میاید و در مرتبت نام تیره اعلی و کمال ریشگی باید رسانند لیکن
 اعمق تهرج دست بهم **ه** پس این کتاب در بیان سبک راه بین رسول
 عالم لقیق در مرتبت نفس ان در شرح بکینات صفات ربانی تهرج
 در خود مشاهده ای اندر شرح ان در جاده در خواستند ان شاء الله

جان به نیت ه هر چند که در وقت جهان می گویم ه سوای تو از هیچ بری نیست
 لیکن دست طلب هر همتی بر این نگرایی این درستی رسد که **بسیار است**
بالتی شمر باشد دل حسته فتنه روی گوی بار یک ترم رفته روی گوی
 دست هر کس هر چند روی گوی من خود چه کنم هکس روی گوی و دیگر عرض
 از میان سوک انبات محبت است بر اطلال هوا پرستش بهیچ صفات
 که یکی همت خویش بر استیفاء لذات و شوق است بهیچ و جوانی و سببی
 صرف کرده اند چون بهایم و انعام نفع وقت را یعنی شده دار و حق
 شارب مردان در لب متقابل معونان محروم مانده دار کلمات دین
 و در جات اهل حقین بصورت نماز و زود غافلانه الوده بافت میگردند
 قناعت کرده تا خود را بگویند چون دیگر میخوان که ما در خلدت این حدیث
 پنجم دوم **و کتا منع افضل ما کتا فی اصحاب القبر** مشخ هجید آید
 رد و لغز میگردند که برادر از کلمات مشایخ ادبیا و کلمات ایشان چه
 فایده است گفت قنوت دل و ثبات را قدم مجاهده و بخت و عزم طلب
 گفتند این بیان را میگردی از قرآن داری گفت می خانی استانی
و کتا لفق علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و گفته اند

کلمات المشایخ

کلمات المشایخ **و الله فی لضعه** یعنی نشان مشایخ که حق اند و درین تا
 علی بن ابی حمزه را که شیخی کامل نباشد یاری کنند و اگر شیطان خواهد که
 در این راه طلب و باثبات را بخت و محابدت بشهرت بی عیبی راه طلب او
 نبرد نمک بکلمات مشایخ کند و نقد واقع خویش بر محاکم بیان نشانی از
 تا از حضرت اقدس شیطان و هر چه نفس غلبه نماید بر سر قاده صراط مستقیم
 و مرصه و دین قیوم بازاید و درین راه شیطان این سخن بسیار نرزد که نرزد
 چون بی دلیل و بر ترم رود هر چه زود در ولای هلاکش اندازد و محسن این
 بسی بوده است و شیخ ابو سعید ابو الحیر رحمه الله علیه گفته است ه هر طالب
 و مریدی را لازم است که هر روز بقدر یک بی پاره از این حدیث بگوید
 و بشنود و همچنین جمعی از امامان بویف همدانی رحمه الله علیه سئوال کرده
 که با شیخ چون روزگاری در ایام که این طایفه عزیزان که اصحاب قلوبند
 چون کبریت احمر نایاب شوند و دردی در قلوب و آرزوی ازین چهاره کانی
 که در دوا بخشد و از این جان بشان را نرفته چون کنند که از دست شیطان
 و هر چه نفس غلبه نماید با ندم نماند و در جاده طلب ثابت و بر نماند
 شیخ فرمود که هر روز یک جزو از این مقامات و حالات اولیا مشایخ

طریق را بخورند و بطریق ایشان عمل کنند چون گفته اند که **من تبت شیئا**
اکثر ذکره پس بگویم این مقدمات بعضی از زندهگان راه طریقت و کمال
 عالم حقیقت که از این حالت صاحب اینند بودند و در این طریق برجاوه
 صواب قدم نهاده اند **ان لكل شیء ذکوة و تقویة** و مقصد
فاد لكل ذی حق حقته در دینت کرم خویش و اجرت شناختن حق
 رسانیدن و از چشمه آب حیات معرفت نشسته گان باده طرب برتری
 چنانچین تا در دل ایشان در درود و شوق و تشنگی و تشنگی پیوسته
 غرق حق خلود که باشد غرق از مسجوح موج بحر جان ببرد

حکم در بیان الیه سبب هادون این کتاب هر دو خاصه بران پاسی
 قلم نهاده است **قال و اما لیس من رزق الا لیسان قویة یلین**
لهم و حق الهی صلی الله علیه و آله و سلم **کلوا اناس علی قدر عقولهم** بگو
 اگر چه در طریقت کتب مرقول و مختصر بسیار خسته اند و در این معانی
 از تحقیق خلوت یکن شبستان نازنیت و باری زبان را از انباشتن
 فایده نیست بیا بر نور غم کنن باید گفت لابد زبان او را باید گفت
 لا یفعل و انما یفعل خیر ان یفعل یفعل باجست کن و کن باید گفت مدتی

قویان

بود تا جمیع طالبان محقق و مبرر این صادق از این ضعیف با قلمت نصیحت
 و عدم استقامت مجربان برسی التماس میکردند اگر پیش از این بخت
 مجرب در قلم آمده بود بحسب اقتضای التماس هر طایفه تا مجرب بنویسد و بنویسد
 الحکم کثیر المخرج که از ابتدا تا انتها از پیش و بدو ملوک و نهایت سیر و مقصد
 و مقصود و عشق و شوق بنبر و در همسایه همان نانی باشد و هم منتهی حال
 افزای باشد هم استقامت بقدری نقص است بل و هم افادت ملوک کمال
 صابر شد و تا این ضعیف در بلاد عراق و ایران گاه و بگاه در خضر بود
 از تعویضات و افادت فتنه نای گوناگون فراموش و در دست بی نیت که
 و نام این اقدام نماید هر روز فتنه نویسی و دیگر خط هر شب در پیش نفره حواس
 و نور زلف خیر می بود لا احرم بشی من حق و حق و تقاضای سنت **و اولاد**
ان ملک قریه اثرا من فیهما ففقوا فیهما فحق عبد القول فیهما فیهما
 صدقات و سطوات باده دران و بیا و اول ان و بیا و اولاد و کفر
 و بیا و استیلا یافته بقدر مقصد و هر کس بقدر اندک و کسر کنند و هر گاه
 غیرت و حجت اسلام و ملوک و مدعیان بخشد و عهده رعایت همانند
 ایشان است که **الا یسیر علی عینه و هو مسئول عنهم** و کمر الفی و دران

انفرو انخافا وثقا لا ودهدوا بامر الله والفتكم في سبل الله برهان نيزند
 هم نیت بر یکدیگر میمانی بر این زخمه شودین کسب علی روی در حاجت
 ارد که بذا السلام غیبا سید و کماله اعیاناً نهد الله منتهای عن الفتن
 ربنا لا تؤاخذنا بقرع اعان الله لفظ علینا من لا یحسنا ربنا ولا یحسنا
 اصبر کما حلت علی الذین من قبلنا ربنا ولا یحسنا لا یحسنا و یحسنا
 حقاً سبنا تا و غفر لنا ذنوبنا و احسن انت من انما فاضل القوم
 التاجون معقود لکن چون تمیز غلبه کفار و لاعلی دران دیار بر اهل
 قریب یکدل در دیار عراق صبر کرد بر امید آنکه بکوشد و جوران شده بدلا
 صبح عاصفی به مد و خورشید صافی طلوع کند که خورار افنی این معنی کشا
 که از اطفال و عورات در گذرد و از صحبت جوانی و عزیزان مفارقت کند
 و ترک سفر ممکن بالوف کبیر عاقبت چون بلدین بیت رسید و حفا بیت
 انجا آمد کاجان و کار با جوان رسید حکم الصلوات پنج المظنات
 راطاعت فرمان با ایها الذین امنوا علیکم العلم لا یضرکم من ضل
 اذا تمیتتم امثال نموده و ترک جمله عقول گفته برضو من بخار بر
 فصدیح را غنیمت شمرده و نیت الفرائد اما لایق من کسب المظنات

در صفت

این صفت بن بخت در دلقه و غریزان را بخند پندارند بر همان که کس بالوف
 او بود شب پران ابد با جمعی درین و غریزان و مرض خطری هر چه تا مترس صلح
 دران دیده که روی میاری اورده که در اهل سنت و جماعت شنیده داران
 اوست بدعت و هواستی سرچشمه دان دیار ما من عدل اگر شده بود دران
 مملکت پادشاهی دین دار و رعیت بر رنج و عالم حجت و عدل و غیره و صفت
 که قدر اهل دین بداند و حق اهل نصرت نباید پس هر چند از باب نظر و کتاب
 تجارت سیاست که راجع ال بلاد و اقالیم همان اطلاق نام و زوف نام باشد
 تقصیر و جتس منعم تقاضی نقشه و یاری بدین صفت امر و در بلاد و رسم و رسم
 بهدیب اهل سنت و طاعت ارسته و هم عدل و انصاف و اخ و خیر و حسن و حسن
 و الله الحمد که اهل ان دیار شهری و الا بر و انقیاد ال یحوق ریا کار دران
 خاندان مبارک است و الله هرگز از حجت و اخ و خیر و خیر که اهل اسلام شنیده
 از این بهر ها کونان خاندان بر کونان در شایسته سحاب کمرت و غایت ان
 خواتین نازله و الا بر کونان از خند غزوات و فو قات و بار کفر و خیر قلعه
 و حوض از راه حده و بنا به مدارس و فقا با و صا جردن و صا جردن و صا جردن
 و بر که ما و باط و با کست و بنا بر مواضع خیر و توفیق در بیت علماء و فضل و کونان

صعيف و طلب الکنه و مبدل طکر کوفه نمود و در بحر اندیشه غوطه در کرد
 چسب سرشته برت نفی و چون از بهر جان با ملامت **فانتم عودى**
الارباب العالمين را بر خواند و در سر غر و بخت و افت و گي و کثر روی درگاه
 بگرم عیال لاطلاق و پادشاه باستحقاق نهاد و در پل نیار و در دست بخت گرفت
 و بعد از دست همه روز در آن درگاه بدر بویه رفت در حال حضرت و پادشاه
 دست کرم **ادعونی اسبج لکم** در بای خزان فضل خود را بگوید
 و در هر گونه اولیای نعمت بدین صغیف نمود و در غوطه کثرت و غایت ضایع
 فرمود که از دفا بن این خزان هر چه خواهی بردار و پیش از این دل زودان
 کران مدار پس نه صغیف دیدی نیاز نیاک ندانست خود عرض کرد که خدا
 اگر از نعمت بای و مونی بردارم که در آن حضرت از آن شایسته و در نظر
 همش بی ای عیال بار و اگر در مقامات دینی بخدمت بن محمد الله و کمالا ابرار
 و کشتی نعمت و کثرت ابرار عیال کران بارت چون فضیله عظیم حضرت
 بگرم عیال نعمت این صغیف روی شخت او را بعد از لطف و کرم
 نمود و فرمود که ای ابا ز حضرت محمودی ما وای فقص است معبودی
 ای سرخه شمع صبل ما وای از خسته ز جمال **ان من الکرم کیف الملکون لا یصلها**

اللهم انی اعوذ
 بک من الفقر

الاعلماء ما را در خزان کرم کبیر بای نفعه البت که دست خوش الماک
 چسب جوهری گشته و در برق غیب الجار نفعه البت که دست مسح
 و داد و دایان عقیق لال بریده **لم یطعم من السن قدیم و لا جانت**
 عقیقی چند از این کبیر بای عین باخی چند از این الجار حور العین کشفه و در
 کوبار و بران سنده بر کزیده سلطان پسندیده بار که در بار ز عقیق کسب
 متع رالین و بلع نه و در خزانه منیت از چسب کشفه را ای بهای بند مس
 کرمیت این حالت و تفریح از مقامات و راه مبارک و طبع شانه شانه
 دستمایه نه فرقه بر جو اقامی که در باب خزان رحمت گشاده و خزان کرم
 عام نهاده و صلی **ل من من عیال من داعی** در داده و پس عیال
 موهبت عظمی تحفه و عیال قلم دست تصرف عیب چفته تا هر کبیر عیال که
 از مرد و عیال بحر عیال عدل رسد بن قلم در ملک عبارت گشته و در طبع
 ابرار قیامت کند و بطریق کشفه بر کثرت بود و کبیر **اینها العیال**
واللهنا الضرع حنا بضا عیال مرجات پس بعد از در تجارت و بیعت
 کثرت عیال از عیال عیال را بر زار القاب همانند پادشاه
 جهانیه دین بر سر سلطان کنونی شد عدل کسب اسان خیر ستاره و خرق افکار

بجای نیت

صغیف
 عیال

بقية الی یحییٰ حضرت الله علیه و آله الخاضعین لخطبه من یزید بن مقلی کرد
 خدای جهان را در اول کتاب که گوهر سپاس و بگوهر شناسی در اندر
 کس اندر آن بنمود چنان که در آن پرورد ارید نسبت نیاید
 و کرم به بنیاد پادشاه تعالی و تقدس جهانی است برین بنیاد این صفت را
 در مورد اول و شصت و هفت و در صورتی دارد و در حقیقت مکتوبات عین را
 بر دل و زبان این چهار کث و ده کرده در مقادیر و جوده متابعت است
 اولین باقرین از موقوفه کتب و موقوفه نماید و ما را خواندگان شایسته
 و نافع سازد و مقبول الهی و منظور نماید **ان الله هو الغنی الرحیم المعبود**
وعدیه فکفنا ربنا لا یرحم قلوبنا بعدا و بدینا و هبت نسائهم لکنک و عدیه
لک انت الاله رب و صبح الله محمد و الهه الطیبین اللطیفین
 پس در این کتاب بر هر نفس و در هر صبح و در هر شب
قل الله تعالی و هو الذی یبدی الخلق ثم یعیده و یرحم النفع
صت و علیهم و الله و سلم یومیت المرد و علی ما عاش فی و یحیی علی ما مات
علیه و انک انی را حکم کن است و غیره حالت ثابت یغوث اول
 بر است حضرت دان را بعد از محمد بنم جویم مدت ایام حیات را در پیش

در هر صبح

بی کلام

می گویم سیم حالت قطع تعلقی روح و قلب با صفت ارباب صفات غالب
 به نسبتی را در این کتاب و بنیادیم پس این کتاب یعنی بر این که حدیثی کند
 از بعد از معاش و معاد و در هر اصلی با بی بنانه و فی ایدیه شمس بر چند قصه
 تا در هر مقام شمس را در اول این و در آخر این مختصر بیان گفته اند و انت شمس
 چنانکه در باب **مبدأ الدنیا** است نظرت در احوال و شایع و ملک و ملکوت
 شریفی و آنکه در باب معاش در تربیت این رسید و ملک و در احوال
 بری و در آن در حقیقی و تبدیل احوال و تغییر صفات و احوال مختلف در
 در انسانی و در شایع و در شایع سبب تربیت طریقه نموده و در باب
 از هر جهت و معاد و در شایع سبب و اشیا و در جمع معاد هر صفت سبب
 کرده اید و در قانون سبب و اشیا و در باب طریقی مختلف
 در آن مقبول شود تا هر طریقی که در این کتاب محفوظ و بهره مند باشند
 و یکبار در این کتاب گفته اند که تا جملگی کتاب بر پنج باب
 و چهار و هفت و آنکه چنانکه در حضرت شرح دکه اید معین در کتب و در عدد
 پنج ارباب در اینست که ما به اسلام بر پنج رکن است چنانکه حضرت خواجه
 نمایان صلی الله علیه و آله در شمس و در شمس **بسمی الاسلام علی من شانه**

ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسله و اقام الصلوة و اتى
 الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع اليه سبيلاً
 و در عدد چهار صد و شصت و یک مرتبه در هر وقت این عدد را بخواند و در هر وقت
 دارد چنانکه فرموده را و او را عذرا مری میبخشد و تهنیتها را بگوید و میفرماید
 میقات ربه اربعین ليلة و حضرت خواجه صلوات الله علیه و آله میفرماید
 من اخلص لله اربعین صباحاً غفر له ما قبله من الذنوب و ما بعده
 و در اول هر فضلی ای از قرآن مجید و صدی از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم مناسب آن حضرت و بر وفق این بیان لغوی و تبارک و تعالی
 یعنی شکر تجاب خدا و سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده باشد
 چون از ابتدا تا انتها شرح کمال لغویان اینان در هر روز و در هر وقت
 او در هر حالتی از حالات و مقامات داده اند تا فکری باشد
 مدعیان راه طریقت حقیقت را و در باب سلوک معرفت را که لغز
 وقت خویش بر آن زنند تا ذکر و مقامات معنایی از این مقامات در
 خویش بیابند مستظهر و امیدوار باشند که قدم بر جاده حق دارند و در هر روز
 مستقیم میروند و ذکر از این معانی در نحو زبیری نیابند و در هر وقت و در هر حال

و در هر وقت

نخندند و بگذارند و معذرت از خدا میگویند و در هر وقت صد بار قدم در راه طریقت
 و بجز و صورت اعمال در وقت یابی بجز بپوشیده میروند و میروند و در هر وقت
 سستی ز سر بر زمین کنند و در نماز نگاه و در نماز افزون کنند و در هر وقت
 چو در کجا بری و او بخوبی حال گوید و حال کند و نام این کتاب هم منزل
 از حال کتاب نهاده اند مرصع العیال و من المبدأ الاله العاد کشفه
 المستطین کتبها و جعله الله من خزانة النور و منکته بطل الزکاة و ابلک
 اعداده که ملک قرم شود و دعا و چون مرید صادق و طالب عشق از
 سر صدق و تاقی نه از هر هوادستی شرط کند و بر اصل این فصول
 باید هر کسینه واقف گردد که او کسیت و در کجا آمده است و چون آمده است
 و کجا کار آمده و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد مقصود او
 و این امد و شد و صفت برهان و دل غافل عالم نیست و این ملک
 منزل و جمله را در پیش است و از تبع اجل بریده و در حقیقت ضایع و هم صمد و زنده
 زیر کیش است و پس معلوم گردد که روح پاک علی نوری که در صورت
 قالب خاک غلیظ غلافی کشیدن و یکت بود و باز مغفرت و دلون قطع
 متعلق روح از قالب کردن و در این صورت چو کت و بار دیگر در خشت لبر

فمن راعهم لم يغفلوا **وبشرح لصدي** **وغيره امره** **واصله**
من لا يغفلوا **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

ما من **وغيره امره** **وغيره امره** **وغيره امره**

خوارزمی ازین اول نوزاد محمدی را علیه السلام از بر تو نور احدیت بدید
خفا که خواصه علیه السلام خبر میدید که **اما من الله المؤمنون** **وغيره امره**
روایات آمده که حضرت حق تعالی در حق نوزاد محمدی را از بر تو
نور احدیت خود بدید و پس نظر محبت بدان نوزادیت جباران
نور حق شد و قطرات عرق از دمی روان گشت پس از آن قطرات
از دماغ ششپا را بیافزید پس از دماغ ششپا از دماغ اولیا را بیافزید و از
از دماغ اولیا از دماغ مؤمنان را بیافزید پس از دماغ مؤمنان
از دماغ صبیان را بیافزید و از دماغ صبیان از دماغ کافران
و منافقان را بیافزید و از دماغ کافران از دماغ ملکی را بیافزید
و از دماغ ملکی از دماغ حق بیافزید و از دماغ حق از دماغ
شیاطین و مومنین را بیافزید بر تفاوت مراتب و درجات
ایشان و از دماغ ایشان از دماغ حیوانات متعارفات بیافزید نگاه
در دماغ از دماغ ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات
و مفردات غایبه بیافزید نگاه مراتب عالم جسم بدید و این که
از دماغ جسم بدید و این که از دماغ نباتات و معادن و مرکبات

که قادی از بی شکرت پدید آورد پس از قضاوت بار که جوش نه
 نبات پدید آورد و در جوشم بار که جوشاند شکرت پدید آورد و در جوشم
 بار که جوشاند شکرت سرخ پدید آورد و در جوشم بار که جوشاند شکرت
 و در جوشم بار که جوشاند شکرت قرمز پدید آورد و در جوشم بار که جوشاند
 که از آن قطاره گویند و بغایت تیره و سیاه و کدر بود از اول مرتبه قادی
 تا این مرتبه اگر قطاره باشد مرتبه تیره صفای پدید می آید و سیاهی
 و تیره که افزون تر می شود و هر کس در وقت قضاوت و قضاوت نکرده و معنی را قبول
 نکند و باور ننماید که قادی این انواع مختلف متعدد را از یک قادی پدید
 آورد و چون لفظا ره نظر کند و این سیاهی و تیره که را در آن مشاهده نماید گویند
 حاشا و چنین چیزی با اینهمه کدورت و تیره که از قادی پدید می آید
 پس کیفیت که آن ظلمت و کدورت و اخراج وجود قادی تعبیه بوده است
 تا قادی در مقام قادی از آن صفت تعبیه آن فصیت که در ظلمت و کدورت
 نهاده اند و در آن بعد از احتیاج و چون بمقام نباتی رسد نبات از آن
 تعبیه خویش بهره و چون بمقام شکری رسد شکرت تعبیه خویش بهره
 و همچنین هر یک در مقام خویش بحسب استعداد خویش و صفات ظلمت

و کدورت که در آن است

و کدورت که در اخراج قادی تعبیه بود برسد و در باقی رماند تا با جوش
 در قطاره و نیز که از قادی و صفای سیاه و باقی جوش ظلمت و کدورت تا نبات
 از آن ظلمت و کدورت پدید می آید و صفای و جوش که در نبات ظلمت
 و کدورت نیز پس از آن دید اما باشد مسخوف در قطاره و صفای و صفای
 دید اما باشد در این تفاوت مراتب از صفای و تیره که در سیاهی و تیره
 در این جهات نبات و شکرت و غیر آن می آید و هر یک در مقام خویش کمالی دارد
 و در هر یک خاصیت و صفات آن تفاوت نهاده اند که در آن دیگری نیست
 نشود در اینجا که یکی از اینها که در بعضی کمال و دیگری نیاید تا آنجا که نبات
 میفکند و طبیب شکرت را در اینجا که شکرت با نبات نشاید بهر سطح
 یک از اینها تا بمقام دیگری نرسد و پس بعد از آن هر یک در مقام
 خویش کمالی دارد که در آن خبر و دید یافته نشود چنانکه می فرماید **الذی احسن**
کل شیء خلقه پس در این مثال بدانکه آن قادی صفای روح پاک
 محمدی است علیه السلام و کیفیت در اول الارواح است چنانکه آدم علیه السلام و اولاد او
 بود و در بعضی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله میفرماید که **عن الانوار**
ان النور را شرف بدین می است اگر چه صورت مابقی در صور

در روح صفت محبت اندک بود که بشابت سیاهی است و نبات نشد
 که محبت دردی بکمال رسد و اقبال که معدن غلظت بود غلظت دادند
 تا سرورش صفت محبت دردی بکمال رسد پس بدین که حکمت تعلق
 روح لطیف بقال کثیف این بود چون ملائکه که تعلق قلوبانی
 طمانینه را داشتند تخم محبت تون لاجرم کمال تربیت پذیرفت که
 مشیر بجهنم و بجهنم کردد اگر کسی سؤال کند چرا حزن کثیف در قند
 نور روح محمّدی صلی الله علیه و آله غلظت و کدورت و کثافات لعنتیه بود
 و شرح دلوی و ارواح را در بین صفات متنجس بود که هر یک در
 مقام خشن معرفت لایق خوارت بود و کثیف نور روح محمّدی را در پرتو
 نور احدیت بود پس در نور احدیت این صفات لعنتیه خوانند
 اگر کوئی تونل گوید و بجا هم چیست بجا نیست خود را که کوئی نتوان گوید
 پس در روح محمّدی آنچه در نور احدیت بود زیادتى از کمال ابر حجاب
 از سر وجه بنزاد که اگر چه قند روح محمّدی بعد است حدوث
 موصوف بود و این صفت در نور احدیت بود و هر چه محدث است مطلقا
 انرا غلظت خلقت حدوث و نور مطلق صفت خاص حضرت خداوند

صفت
محبت
روح
لطیف

نکته که

که الله در کدورت

که الله در کدورت و الله در غلظت مطلق صفت خاص خلقت است ام
 چنانکه فرمود ان الله لا یغنی عن الخلق شیئاً پس این غلظت و کدورت
 پوشاقت نباید که از صفت خلقت و خاصیت حدوث باشد و چه خرم
 آنکه ذات احدیت قبل و بعد موصوف است با صفات لطف و نور و
 کثافت که هر چه در ارواح از نور و صفات از نور و صفت لطف باشد و هر چه
 از غلظت و کدورت است از نور و صفت نور باشد و چه خرم آنکه حزن غلظت را
 در قند بشابت صفت محبت نهادیم در روح پاک نیست که تخم
 محبت در نهاد ارواحش از جمله صفات دیگر انداختند و خاکه شیخ
 این صفت گوید **شیر** ما شیرینی عشق تو ما هم خوریم با عشق تو در طهارت
 خور کردیم **ناله** عظیم چه بی نیست که ما با عشق تو در آل هم در روح
 اقیان است که روح را محبت بر جمله صفات باقی اند از نور و روح را
 غلبه بر کدورت و کثیف بجهنم بود چه در کدورت بجهنم پس زهره را
 که لاف محبت دردی سر از رشته در این طبع بجهنم نازد و کدورت چه
 سبب غلظت را با عالم پاک پس بجهنم صفت قدیم است و بجهنم آن چنین
 دوق دارد و اگر نه روح را کدام صفت را این مقابله نیست که روح پرست

صفت
محبت
روح
کثیف

که الله در کدورت

فنا صراط را به ملکوت ان خواص و طایف ان است چنانکه لب را به
درود طیف است و دفع تنگی خاصیت و تن را به بورت و حرارت
طیف است و اوراق خاصیت و خاک را به بورت و درود طیف است
و نباتات خاصیت و باارطوبت و حرارت طیف است و اما در روح
و حرکت هم روح نوع است جماد و نبات جماد و هم ملکوت خواص ان
و طایف ان است و ملکوت نبات نفس نامیه است و خواص طیف ان
و نبات این قسم عقل است و دیگر باره اسم ملکوت نبات از ارواح نفوس
و نبات جمع شود نامیه است و ملکوت نبات را روح نامیه و نفس
نامیه خوانند زیرا که او در سطح هر عالم حیوانی و جمادی اند چون در نثر
رسانست که در جماد است و ان خاصیت هر دو است و او از قبیل
دوات الارواح نمیزند و ملکوت ان را روح نمیزد و چون
در ارواح و حرکت است که ان خاصیت جماد است از قبیل خوات نفوس
نمیزند و نفس نامیه خوانند و در هر نوع ملکوت از ارواح و ملکوت نفوس
علوی و نفی صفتی از صفات ملکوتات دیگرند ان یافت چنانکه
در ملکوت از ارواح از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات

ملکوت دادار امام

ملکوت ارد که اما هر یک چون آن نفع غالب از آن و دیگر با
بدان نفع یا دیگر کرده اند و شرح هر یک با ظاب اینجا اما جمله اول
بر نفع منقسم است ملک و ملکوت و از اول خلق و از سر کمیند و حق قالی در
کتاب است و ذکر جمله کرده است چنانکه فرمود **ان یکم الله الذی خلق**
السموات والارض تا اینجا که فرمود **الاله الخلق** و **الارض** علم غیب و عالم
از عبادت در عالم اراض است و قابل ساخت و صحت و بحر حق است
و دیگر آنکه کتاب کن فی توقف در وجود ابد و عالم خلق عبادت از
عالم جسم است و قابل ساخت و صحت و بحر حق است و در کبره ان هم است
کن در عالمه و لیکن بر پایه و امتداد ارام که **خلق السموات والارض فی**
ستة ايام فاما از هر یک ملک و نفع را از یک و هم ملک و نفع را
چنانکه فرمود **یسئلکم عن الترفع فی الترفع من امری** فرمود
والسموات والارض و ما فیهن و لیکن روح ان از نفع از نفع
راض است من روی مفرغی است از با یافت کرم است که **والله اعلم**
بما اعمد و **علما هم فی التبر** و **ما هم من العلیت** منی طاهر است که
معلوم است و لیکن منی بخش ا هم در باب و بدان که اولان را طایفه بر طایفه است

میت و کمال و کمال است جبریش را تا در کجاست
فستنه از حدت از اشدت **حبیب ان اعرف** بر خورست
برای شمع لایله دل منت پرورد جان همه عالمی مرا خانه **از نور زلف**
خویشتر خورست **دیوانی دل مرین در زنده و یکس** مان سخن گفتن
بالبها نیست **عشق لب مکن تو حد ماینست** **سلوات حدی**
پایه نام **ان هی الاقنعت** توانزد اگر چه در زنده نیست نایه
لن ترانی کوشمال بدادند تا در کوه طور چون ملائکه لطف **لن**
الحائظه **ماللرب** **درب** **الارباب** زبان دراز کردند و از زبان در کام
خاموشی کشید زنه گفت **ما فم کوید ماللرب** **درب** **الارباب** چرا
کوید ماللرب **الارباب** **درب** **الارباب** ما مقام خاک را حق تعالی و اول شغفا
بمحرتم کلیم گرفته بود بعد در جوش سست کشیده و در کج قناعت
پای اهدت در داف لایم **الحرم سور العن** بر خورنده در کج **درب**
مکرت و باستان اگر چه فرایه سبابت اما افاضت بشمار است و از آن
رسید که بنایه بر این از دست زده و **موت** **درب** **الارباب** **درب** **الارباب**
خاکه در فک طبع نایه کرد که **بالمقی** **درب** **الارباب** **درب** **الارباب**

میت و کمال و کمال است جبریش را تا در کجاست
فستنه از حدت از اشدت **حبیب ان اعرف** بر خورست
برای شمع لایله دل منت پرورد جان همه عالمی مرا خانه **از نور زلف**
خویشتر خورست **دیوانی دل مرین در زنده و یکس** مان سخن گفتن
بالبها نیست **عشق لب مکن تو حد ماینست** **سلوات حدی**
پایه نام **ان هی الاقنعت** توانزد اگر چه در زنده نیست نایه
لن ترانی کوشمال بدادند تا در کوه طور چون ملائکه لطف **لن**
الحائظه **ماللرب** **درب** **الارباب** زبان دراز کردند و از زبان در کام
خاموشی کشید زنه گفت **ما فم کوید ماللرب** **درب** **الارباب** چرا
کوید ماللرب **الارباب** **درب** **الارباب** ما مقام خاک را حق تعالی و اول شغفا
بمحرتم کلیم گرفته بود بعد در جوش سست کشیده و در کج قناعت
پای اهدت در داف لایم **الحرم سور العن** بر خورنده در کج **درب**
مکرت و باستان اگر چه فرایه سبابت اما افاضت بشمار است و از آن
رسید که بنایه بر این از دست زده و **موت** **درب** **الارباب** **درب** **الارباب**
خاکه در فک طبع نایه کرد که **بالمقی** **درب** **الارباب** **درب** **الارباب**

بست کلان کجاست

از کج او بار خول پرور او دلی خستیدار با کبر دست تخریبندی مخفی
 کرد اندوخت اضافت من رویی در سر و جو با انداخت در خفت
رجلکم صدف فی الایمان نشانند و باج بختهم هر فرق ماناد و جمله
 ملکه اش را پیش تخت ماسجود فرمود و بزبان لطف ندای **الدینا**
من عبادنا در جمله عوالم ملک و ملکوت در داد اگر بجهانی کسباب
 مشعوق است بر یکتی که را تاب نشینان شد و کین و ضایع کجایات
 بر کاه جدال مارا دارد **من** حذر از نرسخت رختی تو بر سر که مگر غلط کردی شغی
 تو بر سر با جینه زنده و حیات تو بر سر با در بر این غلط غوی لیس سرور ابدیم
 بر سر **صدف** **فی التبر بالبحر** بر عالم ملک است و بحر عالم ملکوت
 چنانکه هر کجا که بود است بر رویی بجز است هر کجا ملک است بر رویی ملکوت
 یعنی ادبی را در ملک و ملکوت مایه بود و ذکر قدیم بر آن معنی که اگر
 ملک است و اگر ملکوت از پرتو نور روح و عقل او از قدیم تا هر وقت است
 روح اند حیات از پرتو نور روح او دارند از ملک و جن و شیاطین
 و حیوان و هر چه خدات لغوی از انداز که یک و افلاک درین
 دغا صر و صا و نبات جمله مایه نفوس از پخته عقد او دارند اما عقل صر

الروح

روح را چون هوا ادا دم را که از نفوس حب او گرفتند و در آن معنی
 کبریا لطیف است و کجا چون زبان از نفوس حب بود و خواهر کانیات
 علیه السلام فرمود **رو من رو من رو من** باز آن در کار ما سوزن کشید
 و هر چه از آن گویند صدف کشید که برای رست از باشد اینجا بر عطر
 چون از نفوس حب روح پدید آمده با او در معرفت ذات و صفات
 باری قدر و طایفه مشورت باید کرد و هر چه او را ک او در آن رسد فهم
 او در با او ذات و صفات باری قدر و طایفه بدید و حضرت عزت
 از آن مشرتا است و صدف است که عقد او را ک گفته ذات
 و صفات او کند بلکه ذات او هم او توان دانست که **عرفت بقی**
برقی فلوله فیه بقی ما عرفت بقی اینجا لطیفه عریب رویی نماید که
 تمامه کانیات صلی الله علیه و آله و عمو که **اول ما خلق الله رویی** و باز فرمود
اول ما خلق الله العقل و باز فرمود **اول ما خلق الله العلم** هر سه در است
 و هر سه یکی است و با بر خلق در این معنی گردانند تا این صکورت آنچه فرمود
 اول ما خلق الله العلم از قدیم به علم صحت و قلم خدا سب عظمت
 و جدال او باشد در آن روح پاک محمدی است و نور او از دقت که حجت

حق سبحانه و تعالی ان روح مقدرش نماید چون بظرف صفت درونی گرفت
 حیاء بر او غالب شد پس روح از حیثیاتی یافت عقل یک شیء حیاء
 از انجاست که هر کجا و قهر شد حیاء باشد و هر کجا و قهر نشد حیاء نشد
 و تر **الحیاء و النجبة و الامان** امین چون هم حق باین شیء روح
 حجاب بود و چون عقل اگر چه سه عقود اما بیک قلم ما چون قلم را بدست
 خداوندی گرفت تا هر چه خواست در ملک و مملکت بظن سرش می نوشت
 و ان را می فرستاد که **نور و العلم و الباطن** در هر کجا و هر وقت
 بر حضرت خداوندی نازل گشت که **اویس الذی خلق السموات**
والارض بقدر علی ان خلق من بعض منی و هو الخلق العظیم انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و بیان الذی بیده
ملکوت کل شیء و الیه ترجع و صبح الله علیه و الله اعلم
 بهم در هر روز و عالم مختلف و ملک و مملکت و حق سبحانه و تعالی
 ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف العیال و النعم و الفیاض
 البقی جزی فی البحر ما یفیع ان کن و ما انزل الله من السماء من ماء
 فاحیاه الارض بعد موتها و یث فیها من کل دابة و انزل الراح
 فی الجبال

و **الحجاب المنع من السماء و الارض لایات لعلهم یعلمون** و حق سبحانه
 و تعالی الله و الله و الله خلق الله فی الزمان فی الیوم و فی الحال فیها
 یوم و لیل و خلق الارواح بیدم الازل و خلق المکروه بیدم التثانی و خلق
 النور بیدم الازل و یث فیها الدواب بیدم الیوم و خلق آدم بعد
 العصر من بیدم الیوم فی اخر سبعة من سبعة فیما بین النور و اللیل و الله
 سید عالم الارواح تا مستقام عالم حجاب خداوندی تا عالمهای مختلف
 از هر چه است از دنیا و آخرت و ملک و مملکت و روحانی و جسمانی و از هر
 صنفی از انواع مختلف از هر چه در هر عالمی صنفی از تفاوت از هر چه در
 هر یکی از صنفی و دیگر نهاده چنانکه از صفت ملک جنتی موضع ملک از هر چه
 از کزنی در دنیا و صفا عرش و ملائکه هر اسمانی تا مقصد و هر یک نفع
 و دیگران سفره و رزق و کرام و کائنات و ملائکه هر که بر داریان در عدد در حق
 و باد حکم ان نیست در روایت آمده که هر قطره باران ملک موکل است
 تا ان قطره را بدان موضع که باید فرود آورد و ملائکه که بر دریاها موکل اند و ملائکه
 زمین و ملائکه حوضه از اهل شب و روز و ملائکه صفتها می ذکر و می پس ذکر
 و ملائکه که بر ارجام می کشند و ملائکه از ارجح و ملائکه که در باطن ادبی القاع و حوضه

و بدو در حقش شکر و سپاس و نفع دیگر قوی می‌باشد و بلکه در
 و دافعه و دیگر قوا و نامی شرح آن در شرح قولی یافت و در کجای
 علویات است از عرش و کرسی و لوح و قلم و درج و اندک و کواکب
 در سیارات و ثواب و عقاب و ماه و ستاره و بحر و سوره
 المثنوی و قاف قرین و لامکان و دیگر اوصاف و موجودات و نفع
 مفوضات از موجودات و نباتات و حیوانات و قافین آنها
 نفع الحقیقی و خدایت باکی و خورشید و قمر و قمر باشد که
و ما یعلم حق و ربک الا هو اما از جمله عوالم نباتات و کجای
 بعد بر دهن آمده در بعضی از آیات شریزه هزار عالم در دایره دیگر
 و قضا در هزار عالم و در دایره معتبر دیگر سرحد بر صفت هزار عالم
 و لیکن جمله در هر عالم امر و خلق و ان را ملک و ملکوت گویند
 مندرج است چنانکه در آخر بخش آنها حضرت خداوندی خود
 می‌گفت و فرمود **اللله الخلق و الله تبارک و تعالی**
الحامد اما مراتب ملک و ملکوت و مدارج آن اول
 مراتب ملکوت و آن بر چهار قسم است ارواح و نفوس اما مراتب

در این
 در این
 در این

ارواح اول

ارواح اول مراتب ارواح است بدست بدست شرح که در فصلی یافت از آن
 مراتب ارواح ملکوت و بعد از آن مراتب ارواح جن و انکاه مراتب ارواح
 شیاطین و انکاه مراتب ارواح حیوانات و انکاه مراتب نفوس ناسیه و صریح
 ناسیه هم گویند که به نباتات تعلق دارد و اما مراتب نفوس مبداء اول عقل کل
 و بعد از آن مراتب و نفوس و طایفه و انکاه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
 و طایفه و انکاه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
 و طایفه و غیر اینست و انکاه مراتب نفوس ساوی است و انکاه مراتب نفوس اندک
 و بر جرح و انکاه مراتب نفوس کواکب و سیارات و ثواب و انکاه مراتب نفوس
 مرکب چون مرکب از شیر و مرکب از شکر است و هر که مرکب از آب و مرکب از خاک است
 و زمین که مرکب از خاک است و انکاه مراتب نفوس معدن و انکاه مراتب نفوس نباتات
 و انکاه مراتب نفوس مفردات غیا و غیره و در هر یک از این خرقه و مختلف عوالم
 عوالم بعد از مراتب و مدارج ملکوت و عوالم مختلف و این جمله است
 که سالکان حبیب بصیرت را گفت شود در مقام درایت **سیر**
و ما فی الاشیء و فی القوم و اگر در مراتب بعضی بعضی تقدیم و تاخیر افتد
 نه از هر دو علم گفت باید بلکه از هر دو نظر نفس باشد در ادراک و معانی بعضی

باز در وقت تنجید که نفس غلبی است یا از هر وقت تنجید که نفقه
 عالم عیب شد است زیرا که آنچه مکتوف نظر زرع خود را عالم عیب
 قادر قدرت و نقصان نباشد منصوصا چون نظر روح متوید بود
 بعد از آنکه **القول من فزته المكن فاته نظر نور الله** اما آنچه از
 معانی عیب بصیرت نفس شد طبع روح خود را که گذران خرقه
 تنجید در شوم باشد و خیال در راه محال تصرف شد نفقت
 زادت و نقصان بر آن راه باید و از اینجاست که در آن مرتب که
 شرح گفته آمد که هر طایفه از اهل طریقت دلیل حکمت مذکور
 مختلف است بحسب نظر **قطعه** نظاره کین بدی حوزت چون در
 کمز در گرانها در سینه نقش خوش نشسته ز رشت تفاوت نشد
 اما مراتب ظهور عالم ملک در دولت ابن عباس رضی الله عنه
 آمده است **قال الله تعالى ان خلق هذا العالم خلقا جبريا فخر الله**
نفسه ان يبدل خلقه فبدلهم فاصفا من حيث نظر الرحمن رخصه
نار و لطفه ما فخر على الماء فصعد منه دخان فخلق
من ذلك الله السموات و خلق من زبد الماء الانسان پس همانند

نسخه خطی
 در قفسه خطی
 در قفسه خطی

ایمانی بود

از یک جوهرین وجه بدین ترتیب افزید و مراتب آنچه در بیان افزید
 خانه حدیث بنویسید که از آن مطلق است که در فضل اول و درایت نهانی
 است با جمال فیض آن خواهد عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است زمین را روز
 شنبه افزید و آن اول روز است از روزهای این جهان زیرا که روز شنبه زمان آ
 زمان تنجید کردن ملک چون کمانها میافزید و کردن گردانند افکار روز
 پدید آمدن از شنبه نام نهاد و در روز شنبه کوهها بر روی زمین میافزید تا زمین
 بر مراتب خیزد و در روز شنبه نبات و درخت میافزید و در روز شنبه ریخ
 و کوه میافزید و در روز چهارشنبه نور میافزید و در روز پنجشنبه حیوانات میافزید از
 هر نوع و در روز دوشنبه تعداد نماز عصر افزشت در آن آدم را علیه السلام میافزید
 این مراتب از طایفه هر نفس حدیث شریفی محقق است نیز نشود و اما آنچه
 از روز تو نور خواهد صلی الله علیه و آله که گذر کرد بر مراتب ملکوتیات ادر اوج تا اینجا
 که با فرموده است رسید ملکوت غنا صمد فرموده بود و آنچه بر ملکوتیات
 و نفوس گذر کرد هم از روز تو نور روح خواهد علیه السلام که غفلش کفتم تا اینجا که
 ملکوت غنا صمد رسد بر مثال پرکار که کرده و ابره بر آمد چون به نهایت رسد
 هر چه بهم پیوندد یکی شوند آن هر چه لطیفه از روح و عقل چون کرد و عالم

اولی و بده حقیقت من او کث دگشت یعنی در سینه جمال بانی دانت ادا
 از غلاف هر چه جهان پرورن او در خط ب از حضرت عزت در رسید
 که ای محمد تو نیز چون دیگر موجودات و ملائکه حضرت ما را بنا بگوی **اشرف علی**
 خواص کائنات در سینه انکس بز دیده بود که هر چه از شما گوی حضرت
 جمل کائنات یافته بودید عیاری بود و این سرش امانت بود در تعیت
 و بجانب ان بود که **العاریة مردوده** پس توفیق **ان الله یمیزکم لان**
توقوا الامانات الی الامان ان امانت را که در گفت از زبان الکن
 صدوت شاع و ذات قیوم چون درت اید **لا اخصی ثناء علیک**
 شاعر و ذات بی مثال تو هم از صفات با کمال تو درت اید **انت شاکست**
علی الصک اینجا نه ملائکه را طاف نو آموز و پرستار ادم اند که یا
اولم نعبدکم با سائکم که لاشن خوانم خوش هم نمی دهند بلکه ادم نیز که
 شاکست با همگی فرزندان در زیر است ثنا خوانی محمد سائید
 که ادم و من دونه محنت **اولی یوم القيمة** و لا تخزندی **اولی المجد**
ولا فخر اینجا محقق گردد در تخم انور من محمد بود و مژده در او بود و شجره کرمش
 بحقیقت و جو محمدی بود **اولی یوم القيمة** کان از جوی کان **اولی المجد**
 فی البیت

بی را شایان بده هر چه ملکوتی است بخ نامی ان شجره نورش در هر
 جهانیا است که تنه ان شجره **اولی المجد** و سببنا علیهم السلام شایان ان شجره
 و ملائکه که بای ان شجره ابا بیان نموده ان شجره علی الحقیقه در عمارت
 و شاکست که در زبان قلم حوربان در روی کاغذ حورای تنزل گفت
 خود قلم اندر شستن می شست **اولی المجد** چون شستن ادم قلم خود شست
 پس سببنا که شجره در مژده معتبر باشد مژده هم در شجره معتبر است
 تا به سج ذره از مژده نیست که از جو شجره خالی باشد و به سج ذره
 از شجره نیست که از جو مژده خالی بود و این سری ز کرم و اصدخ
 چون از نو نور اصدت است به سج ذره نیست از شجره و مژده که از
 بر تو نور اصدت خالی باشد که **اولی المجد** **اولی المجد**
اولی المجد اینجا معلوم گردد و حضرت **اولی المجد**
 اینجا طر هر چه حقیقت **اولی المجد** **اولی المجد** **اولی المجد**
اولی المجد اینجا محقق گردد و بدانکه هر چه در حضرت حق است بای
 در عالم معانی هر چه است در عالم صورت از اصدونی بدر انچه
 پس صورت جملی معانی عوالم ملک و ملکوت شخص محمدی ۱۴ ادم

و صورت بر نور احدیت کلمه توحید لا اله الا الله اند و صورت روشن
 تخم توحید شعلت اند و شعلت حسنها علیهم السلام از نور زراعت تخم
 توحید بود و درین دنیا که **الدنيا مزرعة الآخرة** خواجه علی السلام انجا مزرعة
امرئ ان اقل الناس حتى يقول لا اله الا الله یعنی هر کس در دنیا
 توحید درین دنیا باشد **و ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة**
أهبطت ثمرها باشت و فرعها فی السماء قل ان الله على ما یقول قیاسا
و اضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون کلمه طیب است **لا اله الا الله**
شجرة طيبة محمد رسول الله ص الله علیه و آله و سلم است لیکن اگر کسی
 چهارم در بیان برایت خلقت قالب ان فی قلبه
ان فی قلبه شجرة طيبة و قلب یعنی صیغه الله علیه و آله و سلم می باشد
ثمرت طيبة او هم سیدی باطنی **صباحا** بر آنکه قالب ان را
 چون از چهار عنصر رب و آتش و باد و خاک خورشید ازین ان غیا صراحت
 عجزی و معجزی نگذاشتند ان را در رکات دیگر فرود بند اول در کت
 مرکبی زیرا که عنصر معز و تا و مقام معزنی است بل علم ارواح نزدیک است
 بر ان قضیه و شرح زده است چون ان را بمقام مرکبی خواهند رسانید

عن ابی ذر

مقام معزنی باید گذاشت و مرکبی اند پس یک در کت از ارواح حر و زافه
 و چون بمقام نباتی خواهند رسانید مقام مرکبی و حیادی باید گذاشت پس در کت دیگر
 از عالم ارواح حر و زافه و نباتی چون بحیوانی میسرود و در کت دیگر فرود رود
 و چون از حیوانی بمقام انسانی رسد و در کت دیگر فرود رود و در بعضی ان در کت
 فرود نیست که **فعل ال فیل** عبارت از ذرات این تخم با غیا صراحت
 که بتیغ ارواح درین در کات میرسد از بعد عالم ارواح در کت اگر نظر بملکوت
 غیا صیر کنیم که از در که حیادی بر این مرتبه ان می رسد از منشی در کت
 باشد نه در کات و در هر مقامی ارواح نزدیک تر شود نه حر و زافه تا آخر
 در صورت غیا صیر شود که ان عالم ملک است نه ملکوت ان پس این است
 که رفت قالب ان در جمله انشیش فرود است بر تبه و فعل ان فیل
 کشف است عبارت از اوست که **ثم بعدنا فعل ال فیل** مراد فیل روح
 ان است قالب پس از انجا معلوم شود در این عالم انشیش روح ان است
 چنانکه شرح ان رفت و فعل ال فیل قالب ان است شرح اتم صفت ان
 رفت **فیل** مجد الدین بغدادی رضی الله عنه در جمیع از انجا یافت خویش
 حقیق در میان من جمیع من اقرب الی من و البعد الی البعد من البعد

و ملک در آنکه قالب آن در نفس است در حقیقت در آن عین
 است که چون آن بار امانت معرفت خدا کشید میاید که قوت
 هر چه عالم کمال او باشد چه در هر چه عالم هیچ قوت او نباشد
 تا تحت بار امانت را بشاید و آن قوت او از راه صفات میاید
 نه از راه صورت لا جرم آن قوت در دفع آن در در چنان عاقلین است
 هیچ چیزی در عالم ارواح نه بلکه در جن و شیطان و غیره
 و آن قوت در نفس آن است چون نفس الیقین است هیچ چیزی را
 نیست و عالم لغوی نه بهایم نه سیاح و نه غیره را در آن هیچ غرض
 و قالب آن از آن حس است هم در دوی ارواح از غیبه نور و قطره
 بود چنانکه شرح آن در فصل اول رفت پس در هر صفت که در ارواح
 بود که آن را مثال قدیم بودیم بفری در لغت قطره نور چنانکه در
 ظاهر عوالم مختلف نور فعال در روشن گشت آن لطیفه بر صفات موجودات
 گذر کرد پس در آن عالم تا از صفات عالم ارواح در آن هاشمی شود
 و آن هیچ غرض بجز بعد معدن موجود بود از عالم ارواح و آن در آن
 از صفات صفات عالم ارواح چیزی نیست بود باقی آن عناصر خود عالم

ارواح

ارواح بود و هر چند در در حقیقت ادم ملک صفات شیطان و بعضی
 بر تانی و جهانی نیست بود و لیکن چون با خضای اضافت بدی گفتی گشت
 هر صفت از این صفات و نیز با صدی که صفاتی از صفات را گشت
 که است کرد پس چون به صرف نظر از آفتاب سنگ خدا صفت
 که هر عمل با قوت در بر جد و فرزند و عین میگرد و بجز از خود صفت **قوت**
طینت ادم بدی و در آن **اربعین صبا** که بوداتی هر روز در
 راه بود اب و کل ادم صفت که ادم که در شوالیخ تریف ادم را نمود
 پیش از فتح روح بود و حیات قالب بود برای خلیفه خورشید بود آن
 چهار هزار سال بعد از بدی چون کار میکرد که داند در دنیا که چه
 کرده باشد و دانی صفت چون خواند عمارتی فرماید خدمت کاران خود
 را که کنند و زندگ در زند و بخونی خود دست در کل نمید بگویند تا که در
 لیکن چون کار بد آن بگایه رسد و در آن کنی خلیفه جمیع خدمت را
 هر کنند و بخونی خود دست در کل نمید و موضع کنج را بعد از آن کنی
 کنند و آن کنی بخونی خود نمید و بر سر کس طبعی رند تا از تصرف نظر غایب
 محفوظ ماند حضرت حق نیاید تا نیز چون صفات موجودات را میفرید

از بنیاد اخوت و بریت و خوض در لطف کن کن بر کار کرد و در مقام منزل
کارکنان مختلف فراداشت چون نوبت کلفت ادم رسید و فرمود که
ای خالق بنی آدم خانه لب و کل ادم را من بخویم یا جمعی را
محبوبه شد که **ای من خلق السموات والارض** نه شما را در این راهم خوش
فرمودی کن اینجا را خدای جمعی دیگر است که در کنار این راه است کن ازین ادم
ای من خلق السموات والارض انا نقول له کن **مکن** در اینجا من قول
در این پیش بند و مکن اینجا فعل با قول من کنیم که بعدی تا آنکه جهانیان بدانند
که چون بخویم خودی و بخواهیم کار کنیم چه کنی می معرفت و اینست به نام پس
جبریل را فرمود و در روزی زمین یک قرضه خاک بگوید و بگوید جبریل
سایه خور است تا قرضه خاک بگوید خاک گفت ای جبریل منی گفت
ترا کفایت می روم که از تو نیست الا سرای مبارزه خاک بگوید داد که
بهرت و بدل می لای که مرا بر هر طاعت قربت از کفایت ملازم و باشد
ان درگاه ندارم من نهایت بعد از خستیا رکود ام تا از طولت قهر خست
از بهشت ایمن ششم که قرب را خست بر است که **ای من خلق السموات والارض**
نزدیکان را پیش بخویرند کایشان نهند و سطوی نه چون جبریل در کوفت

من الانا المخلصون

منک را با کرد و کجاست ناکشت رکعت انما نودا ناری که خاک
من در این حدیث در این هر یک با من با فرمود و فرمود او برت پس منک
بگوید داد و ازین ناکشت در این با فرمود و فرمود او برت پس منک
کرد ازین ناکشت پس خطاب در حضرت بفرمایند رسید که نود و دو رکعت
بطول و نوبت نیاید ترابراه و چهار بار بر کرد و چهار بار غزاسل ما در بقعه یک
قرصه خاک از روزی زمین برگرفت بر دایت **ای من** که در جمله روی من
بمقدار چهار رکعت خاک نوشت هر ذره از این ذره و خودی از این عالم
خدمت خود و برت و نجات هر نفس را اینجا و منی کنند و ذره و خودی را
نویسند این پس ان یک قرصه خاک را فرمود تا زمین مکرر لطف نماید
انسان نوده کرد و غزاسل ناکشت هنوز تر خیمه را کشا را شده بود عشق
حالی که کعبه می آمد خاک ادم هنوز خسته بود عشق ادم بود و دل او
اینجاست چو شیر خدایم خرم بنی منی شیرینم انیته بود اهل زنده
خاک ادم را بگویند و بچندین روش کجاست بخواند و داد ناکش و گفت
ما را بر این حدیث است ازی تا عده خنی شد است و این عشق را من تر بود چون
عاشق خود و عشقی خالی تر کرد تا ناکش عشق کعبه جللی ملائکه در حالت

امکت بصفت درویشان بجز مانده که ایابن جبریت در ملک
 ذیل را در حضرت عزت بخندنی اعلا میخوانند و ملک در کمال قدرت
 و حمودی با حضرت عظمت و کبریا بخندنی ناز و تفرز میکند و این همه
 حضرت غنا را استغنا بزرگ و لغز و دیگری را بجای او بخواند و این
 سرادگری در میان زمانه و الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت سرمدی
 فردی گفت که **ای اعلم بالافعال** شما چه دانید که ما را این مشیت
 ملک از ازل تا به ابد چه کار و پیش است شما معذرت کنید که شما را سرکار عتی
 برده است شما خشت را بعد از آن صدمه بکش خطیر میسید و در کرم
 خرابات عشق و جبر و مبدء بیان را از حقوق ملائیکان چه چاشنی
 قدر کل مل با به پرستند و اند فی تنه و لان و نه و شای دانند
 از بی خبری بجز آن بجز اند سرشت در این نکته و سرشت دانند
 شما روزی چند صبر کنید تا من بدان یک مشت ملک دست کاری
 قدرت نمایم و زنجار طغی خلقیت از قهره سینه طغی ابرویم
 تا شما در سینه اول نفس مای و قلمون تمپند اول نفسی آن شد و همه را
 سجده ادرایم پس از او کرم سرفه ملک ادم باران محبت باریک

و ملک را

و ملک را کل کرد و بد حضرت از آن کل ادا کرد و در دل چندی شود
 و فتنه ممل کرد از شبنم عشق ملک ادم کل شد صد فتنه و در
 و جهان ماضی سرشتر عشق را یک روح زنده یک قطره فرو چکند
 و ماضی دل شد جمله ملوک اعلی از گردپی و روحانی و درانی حالت بصفت در
 می کشید که حضرت صلیت بعد از وی خورشید در آب و کل ادم مهر
 سبانه روز و صرف میفرمود چون کوزه که در کل کوزه خواجه حیرت از او
 هر نوع سبانه در بران چنان فی اندازد پس حضرت کل ادم را در بخیر انداخت
 که **ملک الان فی مصلح** و در هر قدر از آن کل و به معنی
 میفرمود و از این نظر غایت برورش سداد و حکمت از به ملائکه
 و در کل میگرد و در کل میگرد و در وایت اند و در عهد نه سال
 در میان نکته و طایف باب و کل ادم از کمال ملک دست کاری قدرت
 میرفت و در برورن و اندر فن اوف سب صفات خداوندی رسیده
 بر کار میشت نزد هر یک منظر صفتی بود صفات خداوندی با آنچه
 سرور و شرف نه در هر یک رسیده تا ب هر یک صفت بر کار نهاده
 و آن نکته پرشیده مانده در صفت جمال را اگر چه جلاله و لالی و صلی و ملک

مسافتی بعد است و حجت روشن بسیار در راه شنید نباید در این منزل
 و مراحل مبدت مدش شغل شود و ماز فرزند کند و از حقوق الهی که بگفته
 حضرت ما یافته است محروم ماند که در راه راه زمان بسیار **مصلح**
 از دشمنان دشمنان در پیشگاه چون اثر نفیحه ما با او بود و کفایت در حق
 این حضرت ما از کام صبا او برد تا او در هیچ مقام هیچ حجت و روشن
 نشود و دیگر آنکه روح را بر سر صحت و صحت هر عالم روح را در جهان ملکوتی
 و ملکوتی گذر خواهیم داد و در هر عالم او را ناله انداخته ام و کنجی از هر راه
 و فیسنه نهاده ام تا آن روز که او را خلافت بیاورد و به این ترتیب این کونیا
 و کنج ما با او روشن کنیم و در این فرایند و فایده این کس را از خلق نداده ایم که
ما اشهدکم خلق السموات والارض والاعلیٰ والاسفل جملہ خلائق من
 نهاده ام من دانم چون نهاده ام و چه نهاده ام و کجا نهاده ام و من دانم
 که هر یک را چون بر باید گرفت و در جمله صفات دلیل و انبیا و روح
 منم تا آن جمله بر روی عرض کنیم و از فرایند و فایده این کس را از عالم کبار
 خواهد آمد بدو دهم و با او روشن کنیم و در کج دیگر باره بوقت هر حجت چون
 باین حضرت اید و او را در این مقام کبار خود نموده ام و طاعتی که در پیش

نظر این

نظر این را در این راه ختم ام تا هر مدتی که بگفت باین حضرت ننویسد
 ما و نایم و بندگی بی یای آن بر روی عرض کنیم تا بوقت هر حجت راه بری
 سنان کرد و در هر صالح و مفاسد راه او را ما بخر کنیم و دیگر آنکه چون او را
 بخلافت میفرستیم در ولایت می بخشیم و مدتی است تا اداره **انی قبل**
فی الامر خلقی در جهان انداخته ام جمله حجت و روشن نشود و در مقام
 او مانده اند او را ما بخر از تمام باید فرستاد و مقربان حضرت خداوند
 و خدو ام که چون او را تخت خلافت نشیند جمله درش تخت او سجده
 کنند تا فغانی چون از لغز را در کام حضرت ما را در حق او استاده
 نماید کار در جانب گیرند پس روح پاک را بعد از آن که خدش از او
 سال در صفت خانه حقیقه قدس در تعینات برادرده بود و در
 عالم بی و کلکی منظور نظر غایت گشته و ادب خلافت در اید و رسم
 نیات از حضرت خداوند و منوب خیرش گرفته چه تا نایم و خلقی
 پادشاه عیسی در حضرت پادشاه تربیت رسوم جهان داری نایم و در
 اعمال و افعال او بخت نیات و خلافت او را نیاید پس او را
 بر مرکب نفیحه سوار کرد و در هر مقام و در هر کاش **هم شوق فرزند و پادشاه**

به طاعت کردن بخندش شب قره پریم سیمش و با بخت نشسته
من بدی او را بر جلای ممالک روحانی و جسمانی عجز و اوند و در هر منزل
 و مرحله ای که رفته و خدای تعالی و خیران آن مقام بود در مویک او بران کرده
 را و او در مملکت آن بیت بر تخت خلافت بنشاند و در حال مملکتی
 ملائکه اش را گردونی در دنیا و پیش تخت قالب او سجده و را میزد که
فَسَجِدُوا لِلَّهِ كَلِمَةً لَا يَعْصِي بِهَا أَحَدٌ سِوَاكَ بعد از آن درگاه بجای فراداد
 و میخواست با بخاری و هر یک از خلق عالم ملک و ملکوت در آن درگاه
 بشعنی با مروت مضروب کردند و چون خورشید تا غروب تا غروب
 کشند و یکی را برادر بکشند تا در همه عالم ملک و ملکوت کمی دیگر
 ادم از حق تعالی خلیفه حق زند آن مغرور سیه کلیم را و دینی توفیق و
 بی اجازت در دیره تقابل ادم فرودفته بود و چشم حقارت در ملک
 خلافت او بر بسته و خورده بود و در خانه دل ادم الفتنی زنده و او را
 میترسید و او را ستمت و دزدی میترسید و برین تقاضا بر بسته
 تا در وقت سجود حق علیه صلوات سجده کردند او ترسنت کرد زیرا که در آن
 روز برین تقاضا بر بسته بودند که بی دستوری درگاه عین زنده بود

در روز اول

در روز امت اعدت و چون روز قیامت فلقین را در مروت
 حاضر گردانند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نوری از انوار حضرت خداوندی
 ببارک و تا آنکه کتی کند همه فلقین خوانند و در سجده اند هر کس در دنیا
 حضرت حق را به بدل سجده اعدت در آن روز نیز سجود و او را
 در سجده هوای نفس خود دنیا و دینان افسوسند نتوانند سجده کرد زیرا که
 سرش را برین تقاضا در روز بر بسته اند و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نوری که
 در سجده حق را بر دنیا داده اند اما آن رکن را چشم طاعت ندانند و
 هر کس را چشم باطن کشد که در سجده لا ایلوم در بند آن بود و مقصود
 توبه و استغفار را آن بند را بکشد و اگر او را زخم آن نوز و دل ندر
 از خور و بکشد و نوری ثانی است همچنان سلسل را غفلت باشد و از عرصه
 در آید که **اِذَا لَا غُلُلٌ فِي الْأَفْئَامِ** و با طاعت هر نفس را بر سرش
 از در برین تقاضا دست بند و در میان همه ملک که کسای که دینی است
 که رفته عیب در رفت و دینی لغت فلقین **لَا تَرْفَعُوا أَيْدِيَكُمْ إِلَى اللَّهِ**
لَا أَنْ تُولَدُوا لَكُمْ کرد لا ایلوم برین قدرش باشد تا سجده ادم
 ترسنت کرد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نوری که در آن فلقین چنان میزدند

که ای در سبکبار در وقت سجده بگو پی صدوت زنی وقت سجده بگو
 که پیش بتره نجره است اما حقیقت آن ای در سبکبار در وقت
 تخم بوان روز درین ثقات پس اقبال که در رعایت ادب ای
 کردی اجازت در کافیه عیب رفت و چون برون آمد سبکبار
 کرد گفت خلق تو را لایزال است چشم بزرگ تو بخوبی نیست و در بزرگ
 چشم تهارت در برای خلق حق مکنیت زن بخش برون کار رفتی
 یافت نمره آن ای در سبکبار را بد وقت سجده لاجرم هم همان زن
 ثقات مدافعتش کردند که **و ان عیبک لیسنی الی نعم**
الدین و از آن در تابد فرو کردند تا بعد از آن در جملات کس
 ریزه دارد در ضلیفه حق قدم به بی حرمی دهند و هر آن که نشسته در دم
 در سبکبار آن کم نشسته یعنی زین را با باد در یک سبک کشند
 و بد زرخ فرستند که **لا اله الا انت جنت منک و من تعک نعمتی**
 آورده اند در ضمن روح تعالی آدم در آمد در صلب و جلای ملک
 من مکتب خانه پس طمانی در با حشر یافت بنا بر آن در صلب
 متضاد و نهاده و نیست که آن را بجا بود دل بر آن نهاده چون

در با نرین

در سبکبار جد و جدی ملک و با حشر و ای یافت برادر
 برادر جوان نموزی و حشرات و عقارب و از لعل سبکبار و الحکم
 و با هم و کلاب جمله یکدیگر بر می اندند و هر یک بدو حمله می آورند و هر یک
 با دین می برند و او را از لعل می کردند نفس آماره را بد بر شال غسانی با هفت
 کی حصص جویم حد سیم شوت چهارم صب پنجم غل ششم حد
 هفتم کبر به هفتم سردمان مکرده تا او را فرو بر روح نایب که خدین
 هر سال در جوار قرب حضرت احدیت بعد از نماز روزش باقیه بود
 از آن در حشر با ملک مستحسن کشت خدایش حضرت عزت
 که آن ساعت میداشت و لغت حاصل از شمله متفرق از نور
 و حق آن می شناخت بدست شناخت پس مفارقت در میان
 متغیر شد و در جواران برش را بد گفت شری ماوی علی بن خورشیدی
 نگار از روز غم و غمی در وقت بارش ای کردش تمام تو را هر کجاست حیاتی
 برادر زخم دی مار **و ایست بپ و جان تو را** و منت نشهر
 با چنین تب بپ **افسوس** که در روز غم **لشم** آن را پس نوبت بگوئی
و ایست در چنین حال **افسوس** که در روز غم **لشم** آن را پس نوبت بگوئی



تغالب و افاضات آن خاست که شخصی تخیی باشد که اگر کار در رفتی
 فاعده پرورش دیدگی از حد تا مقصود شود و در آن تخم کار در مسکن
 از آن نوع انتفاعی نمودن گرفت و بکن هرگاه در کار در پرورش آن
 رفتی فاعده هر چه در صورت مذکور است که تخم را پر سازد و آن استعدا کو
 انتفاع که دردی بخواهد پس تخم روح را به پیش از آنکه در رفتی
 قابل اندازد استعدا کو رستماع کلام حق ظاهر و درشت چنانکه در
الب **بیکم** بجز بار داد و لذت است جواب علی بن محمد اگر در زبان
 این مرز است نمودن تا بنانی و شرفانی و کمانی که داشت یکی از صد
 و مقصود شود و بکن تا این تخم روح را باب امان امانی نه نماید و تربت
 عملی پرورش نمود در معنی خسران است زیرا که از آن بنانی و کمانی و شرفانی
 حقیقی تر نمودم ماند و هرگاه در باب امان و عملی تربت کند تخم پرورش
 شود و از شیب زمین بشریت قصد علو عالم عبودیت کند و از
 درجات حشران فطری بحد و بعد از آنجه مدد تربت نماید درجات کثرت
 که عبارت از آن بنانیت می رسد و هرگاه بدون حقیقی طریقه ای سر بر
 شجره طبع فرو رود و طبع غمزه کند از اهل خنایت و درجات گردد که

در امانی

آن که از این

آن که از اهل انجمن است و اگر مقام مرده رسد که مرتبه نرفد و در
 مرتبت از جمله اهل الله فاعده شود و چنانچه عباد امانی تخم روح در رفتی
 قابل لب زبان و تربت عملی نماید و در زمین بشریت پرورش و تربت
 فاعده که در شخصی بخواهد تربت **و گفته اند الاصل تابع جماعه در رفتی**
 امانی نماید که **فان لک من انبیا ابدال** چون ابتدا که طفل در جوی امانی و تربت کتب نام
 مستقیم نشود و در عهد تربت حضرت خرق است حق امانی است در
 حال که از امانی امانی کبیر و تربت که شرف حضرت بر او غالب شود
 فرمود می کند و یاری ازین بر می آید و در شرح مغفرت آن عالم تر و شریف تر است از آن
 بجز در جوی امانی برین صفت تصرف استمال با حضرت **و گفته اند که تربت**
 آن دل و نودیده خوار است **نموده** در رفتی تر و امانی را تربت **نموده** آن دل
 بر سر کار است **نموده** و آن اب و جودیه تر و تربت **نموده** هر کس که از طفل و کبری
 و بزرگسایان نظر حق او و خلق اندوخت می کنند و فی زبانند تا آنکه
 که در آنک اندک آن عالم غیب و تربت میکند و این عالم شاد است و این معلوم
 دیگر برده چون ملک که فرود آمد از نخل هندوستان بجنبه بر دیگر سرگرداری
 باز شود و این معنی در تربت زیادت افتد زیرا که در نزد اهل نظر از آن محبوب است

مشغول شود در شب حتی خواب نکند و گوید در این شب بیدار است
 بگویم اندر غم حیات هم در کربها چشم را حزن است و در غم نه زهره گریه
 چنگ درخت بستی که پاره جگر بر آید ما در میان پستان در دمان
 او بند چون خرق شیر لکشم نفس اسد تند رخ با شیر این بگو و این اصغر از این
 کند تا بجهت اسد کار را در این گرفتار است با عالم محروم و غم خوشی نماند
 عالم غیب دار اتمک و بچه هر جوانی باندک زرد کار در پیش باید و در مصالح
 خویش قیام تواند نمود و در حق کمالیت خویش رسد و قوت باید و جسته تمام کند
 و بچه ای مدتی باید تا بمصلح خویش قیام تواند نمود و تا بکمال سجد بکشد و تا
 به کمال کمالیت خود رسد و جسته تمام کند و قوت گیرد زیرا که او می بچد با عالم
 دیگر این است و حق مرثیه غیب یافته است و بار عزت عالم بر این
 با این عالم آشنایی ندارد و در جوی این عالم غفلت کند و آلا در کار در را
 تا بشیر رخ خوی از عالم علوی بگذرد و با عالم غنی این بکشد و حق مرثیه
 غنی تر از این کند و حق مرثیه حتی تا باید تا اینکه بکشد و عالم غنی که
 در عالم حریکی غیب و ثنات شد و ثناتهای را در این کند و کمال جهالت
 خوش تر رسد چنانکه این عالم کلی فرو نشانی بدید و در جسته تمام کند و قوت گیرد

و این سخن را در هر روز

پس حلیت در کار در شب بخت و دفع حضرت و نموی بگوید اما حیات
 چنان از عالم دیگر خبر ندارد و بجهت این عالم اندر جهلی است بر مصالح و مفاسد
 گشت و بشود تا نام بسته فاه لذات حتی مشغول شوند زور و درش بماند و کمال
 حور شد و حضرت این که در حق این بعد از حجاب در میان و جهالت که در حق فایده
 و عجز و در ملک و ملک و عجز و در هر وقت قوت و معنی و نظری که ظاهر
 و باطن از این مفسد طبع و در این امر محجب و محجب و بعد از رسد و در مایه
 و جهالت او یک در در سب از دنیا و در این از این عالم غیب تا در این عالم
 چنان چرخ میگردد که اگر در هر غیر صادق القول از این خبر میداد که در حق و در
 این عالم لوده عقیده او قبول نمی کند و بدین ایمان نمی آید اما طایفه را
 منظر از این نظر غایت بماند و در این از این در در جلد و در حضرت
 یافته بودند و در حق این تا به است اگر چه بعقل خود ندانند و در حق و در علم دیگر
 بماند و در این چنان غیر صادق القولی که با خبر در هر روز صدق و در خبر و در
 از این در در حق و در حق تا به است بگوید که در این و در هر وقت در در حق
 بگوید که در این که هر چه هم لایق از این که در این است از این موافقت
 به این رسد و در حق و در حق تا به است بگوید که در این که در این باقی است

تخم انانی است ز فوایدان قند لعل و هر که را دلش در دل جزئی نیست
 در دل او عالم غیب بختی بسته شود هر که ایمان نوزد انوار سواد **عظیم**
و آنکه زبتم ام لم تدرهم لا یؤمنون حتم الله علی قلوبهم و علی اذانهم
عشاه و بعضی زب لکان را حق قائله در آینه سواد حجاب در پیش
 نظر دل بردار تا احوال آن محله مقام روحانی در جهان و بدانند خبر نعمت
 باز چند کاه بود در درخت خلق روح تعالی بعضی را فواید بسیار
 محفوظ دارند و اهلان قدرت و ثبات تحت را با باران نعمت اهلان
 ابرو حکمی موجود است تا بصلب پدر رسیدن بر هم مادر بر حق و برین عالم
 این جمله در خاطر دارد و بصلب دیده او چون چنانکه شمع دقت خوش حلقه
 کوئی قدس الله روح در آن بود از شمع مازان روایت میکرد که از دوزخ
 مرا یاد است که در عالم ادواح بودم چون از عالم قرب حق من عالم اولی
 و روح مرا با سنانها میگذاشتند بر کمان و بر سر دم اهل ان آسمان
 بر من میگذاشتند و میگذاشتند و یکباره آنخ نماه را از مقام قرب عالم بعد
 میبردند و از آنسوی بر حشت میبردند و از آنسوی میبردند و از آنسوی میبردند
 قدس تنگیای زندان برای دنیا میزدند و از آنسوی میبردند و از آنسوی میبردند

دانی طاهر

در فرج میگذرد خطاب از حضرت عزت بر آن سید و چند ابرو در
 از عالم دنیا از راه حقیقت اوست بعزت خداوندی ماکه از معرفت عمر او
 دستان جهانی یکبار که بر سر بی دلی اب در سبوی پره زنی کند در راه
 او را بهتر از آنکه خدا بر دل در خطای مدخل بسبوی و قدسی شغول است
 شکر سر در کیم **قل تعزب بالیدیم فخرن** کینه و کار خداوندی من
 باز کند از هر که **انی اعلم لا تعلمون** و صحت الله بخیر طلقه محمد الله
و هم در آن حکمت خلق روح تعالی و فوایدان قند لعل
و ما ضقت الجن و الناس الا بعد رب و صحت الله بخیر طلقه محمد الله
 علیه و السلام **الذین هم من ذلک الا فخره** و ما ضقت الجن و الناس الا بعد رب
 داده اند و تخم از اولاد خوب و شمار در وی اندازند و بر درش دهند
 یکی را خدا تا مقصد بگویند **کنتم من ذلک الا فخره** و ما ضقت الجن و الناس الا بعد رب
ما یخبره و الله یخبر من ذلک الا فخره و ما ضقت الجن و الناس الا بعد رب
 هم مستعدان گویند و مرزعه اخوت باشد و تخم اعمال صالحه در وی
 اندازند تا فوایدی داده تا خدا تا مقصد بگویند **کنتم من ذلک الا فخره**
والی سبجانه و صفت باشد که باشد و پندایت و صواب برادرند که

پس روح اگرچه در عالم ارواح از خود غریب حضرت صمدیت خود نیست
 و معرفتی نسبت به عالم داشت و از کماله و مشایده و کائنات حضرت
 احدیت همدار است و گوشتش بهره مند بود و اما کمال از حق تعالی
 و تمامی این قدرت از تعلق قلب در پیش آن خواهد یافت زیرا که این
 آلات و ادوات پیرانی و لذتانی که در معرفت بدان محتاج بود و معرفت
 آن آلات را در این عالم مستعد بود چون نفس و دل و درونی و دیگر
 درکات باطنی از قوا و شری و غیر آن حواس که کما فی الظاهر در جمیع
 و بصیرت و حواس و نفس و در روح در عالم غیب نورانی در صفا داشت
 که بدان درک کلمات آن عالم بود و نور عقول و کلمات آن مقام بود
 داشت اما دیگر درکات عینی و شهودی که از آن ادراک کلمات
 و معنیات هر چه عالم کند داشت در استحقاق و استعداد معرفت
 حقیقی بود و این آلات و ادوات خواهد یافت و معرفت حقیقی
 معرفت داشت و صفات حضرت خداوند است چنانکه در کتب
 کتب کثره گفته اند **ان معرفت الله تعالی فی الکمال**
 فاما معرفت بر سر نوع است معرفت عقلی و معرفت لطیفی و معرفت

اما معرفت عقلی

اما معرفت عقلی عوام خلق است و در آن کافر و مسلمان و جهود و نیکو
 و ملحد و یغنی و طبیبی و دهری و سایر صفات خلق را برکت است
 زیرا که همه در عقیده با یکدیگر ترکیب اند و جمله لغوی عقیده و روح الهی اتفاق
 دارند و خلفه و جهت در صفات معرفت الوهیت است نه در ذات
 و صفاتی که در اهل قبله راه آن خلقت و صفات است و لیکن در ذات
 الوهیت همه اقرب و در این جهان که بهر چه در حق کفایت **و الله اعلم**
السررات و الاشیء الخفیة و الله اعلم و ربی می بخشد و هم می بخشد
و الله اعلم الاشیء الخفیة این نوع معرفت بر حسب مراتب است
 مگر اینها که نظر عقیدتی بر ایمان نورانی تا به برکت افزای کنند و در این
 و نواحی شریع قیام نمایند و تربیت تخم روح در آن است تا تخم نورانی شود
 و در معرفت عقلی درکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقلی حاجت است
 تا بخوبی طایفه این عالم محسوسات درک شود و بقوای باطنی و نظر عقلی استعمال کند
 پس عقده در حال حکم کند و این مصروفات را صدایق باید و چون تدبیر
 در هر نوع در اول معجزات نظر کند خود یاری قدرت و خوف کردای
 صنعت باز چند است و آنرا که در چشمانی باید که از قوای قی حکمی عالمی

معرفت عقلی

همی بصیری مری میگی باقی صا در خوش هر که را این نظر است
 و عقلش صاف تر حجب اکتد در ریاضش و طرش پست است لال
 او از انواع مصنفات بر اثبات صانع زیاده و دلایل بر این او و حجاب
 واضح تر اما بدانکه روح را تعالی نه از برای این نوع معرفت ساخته
 زیرا که این نوع طلب دلیل کردن است و در اوله تعالی بسیار آگاه
 و ملاحظه و ملاحظه هر که از کفر که دارد دلیل دارد و چون اوله متعین
 شود قبول کی و حجب از منیت از دیگری آتیه رخ و اگر دلیل کی
 تعالی در احوال بر دلیل دیگری باطنی ثابت شود و هر چه باشد
 حاصل آنکه پیش از اثبات صانع نباشد بلایل معقول و معقول
 خود روح را پیش از تعلی یافتن تعالی و معرفت حق و برای این
 مقامات معقول در آنچه امروز از دلیل عقلی میشود از روزی و بگو از حق
 می شنید که **است بر یکم** و جواب بی کیفیت **میشد بحکم الله**
 اینجا بیاست اما ما معاینه خبر مدد و عیان بر بیان بکنیم و خبر
 که گویند بر پس رها کن پیش از اینک اما معرفت از حق
 خلق است و از چنان باشد که چون تخم روح در زمین قابل شربت
 است

از آن شریعت بر دین مطلقیت باید بدانیم که شرح آن در فصل
 روح باید باشد و شجره وجودی به مقام مژه که رسد در مژه آن صفت
 که در تخم بود باید بلکه با صغاف آن و خبری دیگر در تخم یافته نیست
 باید بر مثال تخم زردالو چون کارند از آن سبزه درخت خوش در کرب
 و شکوفه و شکوفه در زردالو پیدا می شود تخم کشیده شد هر تخم از آن صفت
 بعینه باز پیدا می شود زردالو در کرب خوش و درخت و تخم در دل است
 با خود ازین با بد و هر یکی از آنها را خصلتی است که در دیگری نباشد در کرب
 خرقی و خصلتی است که در مژه و اول از آن تخم و مان را حقیقی بود پس بعد
 از آن از مژه و شجره هم مان را حفظ است پیش از آنکه بود و هم حفظ است
 از سبزه آن که **الخصرة تری فی البصر** و هم ششم را از شکوفه آن حفظ است که
 خوش دارد و هم دست را از شمع آن حفظ است که عصا زنده هم بی را حفظ است
 که در چوب آن غلظت سازند و لبها را از عصا و هم ششم را از شمع و در آن است که
 در تخم بود اگر چه در آن صفت بود و بگویند که هر چه پس پسین از تخم روح شجره
 تن پیدا می شود و شمای آن نفس و صفات نفس پیدا می شود و بگویند شمای
 دل و صفات دل پیدا می شود و از کجای آن حواس ظاهر می شود و از شمای آن

در این مقام کوفه که باز نماندند و از فرط غایت و نظر لطیف آن
 بحال درجه غمره حقیقی رسانند و این مقام را معرفت موقودی نامند
 که ترخیص کائنات برای علم معرفت بود چنانکه **نزهة مخلف الملک**
لا عرف اما اگر چه علم محذره عفت عیب را پیش از این مسح شایسته
 از شیب و ادبیا نقاب عزت از خار غمزه خسته و مسوره اودا
 در قبه عزت و استار عفت سوزی رسته اند تا دیده مخفی را عین
 بر وجه بحال او نغذ و نقاب طلعت او چشم زده هر ناظر مکرر
 که **البین حق** اگر چه دیده مخفی خود را بفرقه شایع انقباض
 کور و طلعت او شعله از نظر اغیار در حجاب عزت مستور است چنانکه گفته
 برده برادر که کمال خود آن روی نیست **نور ز که در آینه گوشت نهانی**
 نهایت با وجود این معنی تا این نهایت که شایع طریقت برقع عزت
 بر روی اکار عزت می نشسته و تق عزت را دست ساز از قهره شایع
 و نمود نهانی انداخته تا بحال بحال عروس عرفان جلوه کریمین لغو
 از بهر آن بود که رجولیت عبودیت در هر طایفه شایع می گردند و از
 فرط غمت و اندوه در بعضی باز مکرر گشته چنانکه لغت در حین
 مکرر ادبی که اند

منصور را حدش تره العیز از خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت میکرد و حال
 بحال نیست در نهان بود و این معنی را که گفته و یک نیمه دیگر
 کشیده است برادرش مدبر رسید گفت چرا روی خود را نام پنهانی گفت
 مردی دیگر نهانی تا من روی خود را نام پنهان پنهان برادر بعد از نیمه می است
 و او چنین است و اگر در بهر بودی این نیمه روی مسموم نشدنی پس او
 اگر چه معرفت از عالم عزت بیرون آمد از چشم زخم زشت نهان
 و این است که آن زشت نهان زشت نماند و اگر چه حشید و حدت
 بی تیغ عزت از این قاف نیست طالع خوف فرغ است که آن دیده
 چون بفرقه شایع عزت که **بدر الکلام عیبا و عیبا عیبا کما**
بدر عیبا عیبا **اولا عیبا** کشنده و اگر محذرات معنی **لغف**
القناع حقیقی بر خیزند از ملاحت و غبار رسته اند چه آن از غایت
 که در اعطاف لاف جویست نزد کاتب اعراف رخت بسته
و علی الاعراف رجال **سبحان الله** **مفهوم القضا** که آن
 قریب و محض بند که در اوج نرسیده اما معرفت موقودی معرفت
 از خص الخواص است و طایفه رجولیت و زجره کائنات اند و کونین

تبع و جوش آن است و بحقیقت لفظ دایره ازل و ابد و جوش آن است
چنانکه این مصنف گوید رحمه الله ان دم که بی نه بود و روح تو سر پیش
و خود روح تو از روزی که در روزی پدید آمدی و در بدنه خود روح تو
پس فایده تعلق روح تعالی بحقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح
بشری را چون ملائکه از صفات ربوبیت برخوردار می نمودند
از پس سخن عزت چندین هزار باب نورانی و اعظم بود که اگر
دفع یک حجاب میکردند جلای ارواح مسجون در کمال که روح
القدس بود و یاد بر او روزی که **لَا تَوَدُّ الْعَمَلَةَ لَا تَعْرِفُ**
این نیز از صفات ربوبیت است و کما بحقیقت کلی
صفات الوهیت پدید آمد که معرفت ربوبی پنجم آن شود است
وجود مجازی ارواح بحقیقت آن شود **جاء الحق و دهنق**
الباطل ان الباطل کان زهوتا بر خواند برخورداری معرفت که را
باشد و این بدان سبب است که روح در غایت لطافت است
میزن سبب نیز برای عکس تجلی صفات الوهیت نمودند بود
و ملائکه سپیدی و حیوانات را در کلمات پنج کانه عقل و دل

و در روح و خفی می باشد که بدان ادراک از ادراک کلی صفات الوهیت کنند
پس مکتب بی نهایت و عدالت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت مجتهد
طینت آدم پدید آید و در اصل آدم که کعبینه خانه عجب و طوالت
برای نفس سرور الهی بود و این زجابه صفت باخت کشفی در غایت
صفا و انوار و شکات جبه کشف او بران کرد و بعد از آنکه زجابه
دل مصباح صفت باخت که **المصباح فی قیامه** و انوار بر گویند
و نسبت به خفی در آن مصباح نهاد پس در غن روح را که از شجره
حیات که **من روحی** گرفته بود که نه شرف عالم ملکوت بود و نه غنی عالم
ملکوت در زجابه دل کرد و در غن در غایت صفا و نورانی بود و چون
تا حضور مصباح دهد اگر چه هنوز نارسد و ناپرسیده بود که **یکاد انتما**
بعضی و لو لم تدر از غایت نورانیت در غن روح زجابه
دل نیز کمال نورانیت **الرفاهه کانتا لکث و فی** رسید
عکس نورانیت از زجابه بر بود و از درون شکات افتاد نمود کرد
و عبارت از آن عکس نورانیت عقل ابد و هم از درون شکات را
که تا بر عکس نورانیت زجابه بود و برای بشری که نشاند و بر روی که از نور

باشد که وقتی مصباح از نور حقیقی متور بوده باشد و از حرق این نور پاک
تا چون از روی مطلق نفوذ در انبساط پس حضرت حق سبحانه و تعالی از آن
طایفه جلیله و مصباح نشان بقیقت نور الله متبرکت و ان طایفه
و مصباح نشان از آن نور محروم است خبر میدهد که **اوست کانی صیفا**
فاجبت له روحا له و اقمی به فی الناس کمن شکله فی الظلمات
لیس کما ج معنا اینست شرح معرفت بشویدی در کتب بجز عبارت
در اثرت کجند عبارت بفرمانه کوزه گیر و منی بفرمانه بحر چون در رابطه کوزه خویش
که در بحراب بر داری معلوم است و طریقت و کفایت کوزه چه باشد
کوزه اندک بحر چو در کوزه کند بحر بزرگ است چه در کوزه کند **عرضا من عرضا**
و جملها من جملها هر که بدان نور زنده است فهم کند و بداند و بدان متکبر کفو
که **لیست من کانی صفا** و هر که بدین نور کوه است اگر نور در چرخ برآید
فرو خونی نماند و خرد شود که **انک لا تسمع للموتی** پس بدانکه از معانی
و بسبب رفایده فلق روح تعالی چه اگر فلق نبوی روح را
این درکات معنی در مقامی حاصل شود تا آن قاطع کلی صفات الهیه
که دیدی و در معرفت ذات رصفا حضرت خداوندی خرق مصباحی بافتی

و اگر صدق فلق

اگر صدق فلق از نور انیت و ازیت مصباح خواند که خبر دهند هر چه
گویند بخاری بود خبر حقیقی این بود و ضمیمه دروغ و دهم که هر چه دروغ بخاری شود
بدل و حقیقی نماند پسند لاجرم بکشتن حق معرفت بشویدی نور انیت
و ازیت در می باشد ای معجزه کجند دروغ بخندی نور نور دل ملکای کانی
درخت میان نور کویان بخند تا آنکه در انیت نور بخندید و عجب نیست
اینکه سیاط کجاری باید تا دروغ روح بدل و بخند ضمیمه هم با آنکه
تا روح و وجود بخاری بوجود حقیقی تبدیل کند و وجود ازیت حقیقی را در حقیقی
و نامرئی است طایفه هر مردی گرداند پس کشفیت چنانکه دروغ عایش
نار است تا وجود بخاری خود حقیقی کند تا رسم عایش روح است تا
آنکه نهانی است آشکارا گرداند اینست **تیر کجتم و کجتم و حقیقت**
کنش کنش اصفیا و حقیقت ان عرف فلق الفلق لا عرف
و این فرایده فلق روح تعالی و ازیت تا ذات پاک حق را در حد
بشناسد و صفات الوهیت را بکلی باز داند اما درستی و درستی و درستی
رسیدی در سبب چشیدنی و چشیدنی بودنی و بودنی نابودنی زیرا
که اگر روح از فلق تعالی این درکات حاصل کردی و اینک آلات داد و

و باب در مقدار و مدت نیاموردی از معنی و شهادتی هرگز در معرفت
 از حد و ذات و صفات عالم الغیب و الهاماده بدین مقام نرسیدی
 چون ملائکه متعلق باین اطلاق گشتند و مصطفی بدین صفات نشوند
 نیابت و صفات حضرت حلت انشا استند و متعجبان و باریک
 مکر دیدند و ایت و عظمت بکنی صفات جلال و جمال حق را چاه
 نه نمودند و کبر گشت کسرا و محضاً برسیدند در کوی تیره نوره ماکویم
 در سینه ملائکه ماکویم این غش خوش خوش تبه ماکویم کس را کنی
 مینت کنه ماکویم و صه الله تعالی محمد و آله

بسم و بیان در حین حاج با بنیام علیهم السلام در برورش انان قد الله تعالی
 اولک الکون بدی الله جهنم انهم اقدوم و صه انی صه الله تعالی
 الاشیاء و قاده العلماء و ساهه بدانکه چون حضرت خداوند باریک
 طلسم عوالم ملک و ملوک را بر ملک گیر بست بر طوطی از دراج روح و قاب
 انان این طلسم را چنان حکم نهاد و بند ما و صحت کرد از هر نوع که صبح
 ادبی و ملک بر تصرف نظر عقید خوش هر چند بگوشد ان را باز نتواند کرد
 زیرا که بهیضا و نه در بند حبب نورانی و طایفه بسته است و اگر کوشان ان

طایفه ای که اندک

ملک بودی هرگز روح لطیف در زندان برای الدنيا بمن المومن قرار گرفت
 هر دو شاه که کسی با برندان فرستند در زندان را چنان بندد و چسبند زبانی
 نوازند که در این طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاد و بعد کس را بداند اطلاق نداند
 که ما الله انهم خلق السموات و الارض و ملائکهم فخرج تحقیقی اوست
 و مفتاح همه درنا جمله کلم اوست که که معقوله السموات و الارض ما ابرار
 که بندای این طلسم بکشاید یا کسی که مفتاح در دست او و پس بداند که خداوند
 چون خواست که بنی آدم در جهان خلفاء او باشند اول آدم را از خاک
 بیافرید آنکه حواری الدین آدم بی مادر بیادید از خداوند و دست را پس در او زند
 آدم بنیاب خویش آدم و حواری ابرکار کرد تا بهفت شدند از کجاء از ان
 فرزند ان برادر و برادر و برادر و برادر که طلسم اعظم بشریت کشاید
 در صبح انرا را از قید خویش طلسم دهد و ان لم قربت بازساند با اولاد پس از انهم
 بشمار که از انقضای **استغفروا تقبوا و انعموا** از این نعمت صاحب
 کرده باشند در هر قرن و هر عصر یکی را از جمله خلیفین برگزید و از همه بندگان
 برگزید و بنظر عنایت حق تعالی گردانید نظیری کردی از بنی امین و بنی
 هر چه فراموشی ام جمله انان یافته ام تخم انی دست و عالم اراحم پاشیده بودند

در مقام بی وکلگی روح تا اینجا غرقه قبول یافت بی وکلگی که خداوند
 مقرر است که **الارواح صغیرة** در عهد اول ارواح را چهل سال
 صاف روزه در عهد صغیر بگذراند صاف اول ارواح سنیها بود علیهم
 در مقام بی وکلگی صغیر هم ارواح ادبها صغیر هم ارواح مؤمنان خود
 صغیر هم ارواح کافران پس ارواح سنیها در عهد اول صغیر
 و در مقام بی وکلگی در نظر ای خاص که از بعضی فضیلت بر این برسد است
 و مستعد بودند بافته بودند که اینجا بی وکلگی خدای عیب یابند و جوهری
 از فیضان فضیلت صغیرانه و در حکم که عالم بشریت بعد از حق نبیند
 و در مقامی طلسم اعظم ادم وقت شدند آنگاه حقیق بود که هدایت نبیند
 این در هر طلسم که فی و در خورد که **اولک الذین هدی الله منهم**
اقد یعنی سنیها را و در عهد صغیر خود طلسم که بی وکلگی در این
 سالها در مقام بی وکلگی تا پس و در نظر غایت بارانافیه خود در حق مقرر
 بودند و به صورت جذبات الوهیت را بی از غیب در دل بی وکلگی
 و در هر طلسم که چون را از زهر سست **الروح حق** هم **القرآن** بر این در خورد هم
اولک الذین اتواهم الكتاب و **الحکم والنهی** اما اینها در عالم اوج

صغیر ما بود

در صغیر و دیگر بود و در پس عجب ارواح سنیها فیضان فضل بارانافیه
 و در هر ام بی وکلگی بر این حضرت ما سر آمدند هم نهاد و طلسم نهاد و بارانافیه
 که بود که **سنة الله التي قد حلت من قبل من يجد الله بها**
 که از کتب کردی و کاتان دعوت سنیها قیام نمایند و در استقامت
وان هذا الصراط مستقیم فان یغوه ولا یقو السبل ففرق بکم عن
 بشرط بعد پس در هر سست حقیق سنیها اول الف و بای ترتیب یابد
 که هر امری از احوال شمع کلمه بنوی از بنده ای طلسم اعظم است چنانچه
 شرح لنا در موضع خلیل گفته اند که در عالم دجله حتی بر امری از احوال و بی
 از نوایی در مقام خلیل قیام میزدی بنوی از بنده ای طلسم که در شد و سنی
 از لغات الهی از این راه میام حایت رسد که **الله**
فی آیه در لغات الله ففرقوا اما این لغات ادای احوال و بی
 شرح است به مدتی که در شمع رقان سست نهاد و چنانچه قرنی
 که حضرت عزت صغیر و یعنی منزله از منزل العالم که از رجا آمده است
 قطع شود که **من یغوت الله المقرون** مثل **ما فرقت علیهم** و چون
 این مجازه قدم بعد از بی الهی از غایت بر زمین در صورت استقبال

بحقیقت و سبب نری در نزد حق تعالی که **من تقرب الی شریعتی**
الیها ذاعا و فر تقرب الی ذاعا تقرب الیه باقا من اتانی شی
ایتمه بهر و لک که در ره عاقبتی قدم رست یعنی معوقه اول قدرت شریای
 خون معلوم شد که بنده ای طلبم خودان نه فر لک یز لیت نیست و لک
 حضور شریعت با جبر شریع باید و ان رسپا و اند باقی چند و دیگر
 در قصران حست ج شیخ کلمه گفته ای دل نه تالی نامعلوم کرده چون
 بشیخ حاجت است بیجا بر اولی ترک حاجت شریعت و حق الله محمد الله
 چهارم در آن شیخ و ان در حتم نوبت محمد علیه السلام **قال الله**
ما کان محمدا ابدا احد من ربکم بل کن رسول الله فاعلم من بینکم
و حق ایقنی حق الله محمد و الله استم فضعفت علی الایمانیة
و شریای جعلت لی الاصل محمد او ربنا طهورا و اصلت لی الغایم
و حضرت با در تقرب و اعطیت التفاهة و بعثت الی الخلق كافة
و ختم فی البیتون بدانکه حضرت صلت از غایت بی غایت خواجه
 صلی الله علیه و آله نسبت از آدم و ادمیان منقطع کنید و نسبت از کبریا
 با عالم نوبت و در است و در آن می گرداند و می فرماید که چون به عالم را از اول
 اودا نشانی کرد

اودا نشانی است او را باب و کل که نشانی است تا نه نند وید که محمد طیف است
 بلکه اودا طیف شدت چنانکه این صفت کید **فر تقرب الیه باقا من اتانی شی**
 کان دم که بنود آدم ان دم محوم بی رحمت عاقبتی فاق و اول کل معوقه
 ماعاش و بهدم محوم اگر کسی از بی لوز است شای بر داند و در طلب صیدی بر کند
 و در نه ساعتی از بهر کسراحتی در کنار دیرد پره نفی لشکند باز دیشاه مدد است
 ملک پره زن کمزد و بر چند دیو کا به چون اودا بر داند یا صیغه بشود و بر داند
 درت شریای اید اص صفت کید **فر تقرب الیه باقا من اتانی شی** که در است
 جان نر شرم و ان روز که این قصص باید بخواند چون شریازی درت شریای شرم
 خورده گفت صلی الله علیه و آله و سلم **ما لی و الایمانیة انما منی کلمه ربی و ربی**
یوم صلیف قریل تحت ظل عرشه عرشه غم راجع من از کجاست و دنیا از کجاست
 انم که در مقام سدره هر چه در غزله غیب جواهر فلان ملک و ملکوت بود
 جلد من عرضه کردند **اذ فیئشی السدره ما فیئشی** مکره حتم مسیح باز
 سکر کنیم **ما فی العجبر ما فی** بلکه نقد وجود و ان قمارخانه که با ختم
 و بر داند علقه باطل اولانی با ختم است صفت کید **فر تقرب الیه باقا من اتانی شی**
 تا کبریا بر شریعت صیدی بفرزد **ما فی العجبر ما فی** که در آن روز که در آدم بر شریعت

یکی ناله کند یکی پیکر یکی در خور بند و زنی بدست او تمام شود اما آن هم کار بی
 هوشی هر یک از کسبای علیهم السلام از عهد ادم تا وقت عیسی بر خیزد و بدین دست
 کاری دیگری کردند اما هنوز یافته نمرود است محبت در نوزبینه حبیب الی محبت
 محمد را چون آن زمانه برده بکصد دست و اندازد نفع نبوت نیست
 او رسید که **الملك الفلانی** **هدی الله فبیده ثم افقده** در نوزبینه نیست
 زنی دین را در دست نیست و سال بحال رساند که **ایم الملك لکم سنکم**
 از نوزبینه محبت بر آورد و در دکان دعوت **بعثت الی الفلانی کافه** نهاد
 تا کوسکان فطرده **عی فیهم من الرسل** در بهار آن سال نازل
 کنند که **و جاء به و ابوا لکم و انکم فی غیفل الله** و آنانی بخت دین خدین
 بر راست و در ازین آن جان بر آید صاحب چنان **لکم غیر امة**
 بدون مخطوط میوز موسی علیهم السلام خون کرسنه **ت الی لما ازلت**
الی من غیر غیر و در ازین آنانی میگفت **انکم ارجلی من امة**
 اگر کسبای علیهم السلام چون برین نان کار میکردند از آن عهد و عهد میوه میوه
 هر یک از آن بعضی بکاری کردند و قوم خویش را میدادند اما هر طایفه از آن عهد
 که بر آن کار میکردند چون اول کارکنان ادم بود و عهد او کند بود او کند میزد
 و عهد او کند میزد

تشیع اعمی ادم در ملکوت روز زنده از بهر آنکه آن گندم تانی زنده است
 و همانان روزی از آن ملکوت بود و درین بخت گشته بود و در پیش سراده
 تا وقت ادم در پیش خود حق را لب و کل ادم را درین ملک و طایفه پیش
 سراد چون ادم تمام شد عذاک ادم تمام شده بود و اتمای میبود تا ادم خود
 عذاک خود را از خواهد داشت گفتند ای ادم در این بخت در هر چه
 بخور و بکن کردن و بخت کرده و لغیان کرد و بخت نمی گشت اما نفس او با
 چسب طعم پیش نمی گرفت پیش بر بدن بی خود بکن می بند و **تشیع اعمی ادم**
 برای بخت تا پس باید رفت **ال ملک علی غیر امة و ملک علی**
 ادم گفت من آن را می شناسم هر متلی تو می شناسی که نه از امله که ام تا چون
 قوتی بدم من در کتب **و علم لادم کلام الله** از هر خنده که آن بخت
 که ام از آن را بخت در دست می بینی و خبره الحله در و ملک ابدی است
 و بکن از بختی و به خواجه کیکی تا مرا در حق لغت خزان ازین مراد اول
 در زنی است و بکن تاغ پای بند فرغان است سپس دست بر کند بود که **تشیع**
ال ملک علی غیر امة پای بند فرغانی ادم می شود ادم را و یکی سیدنی
 دل خویش بدو می گزیند کمانی بود که یکی که بخت و بختی حق بکند و روز

هم از غایت بگوید چون نام مقدس حضرت عزت و صفات عظمت
 بشنود نام بزرگ فرشته شدن آن شخص چنانست که بهر دو جهان فرشته
 نشوند اما چون نام فی سغون بشنود فرشته شود چنانکه گفته اند **فرشته** در روز ادم
 میروشم نام **جست** عاقبت بر نام صبی ادم **جست** **من عندنا بالله نجونا**
 باز حضرت حضرت جی شد و آله ادم نه از بهر خوردن کندم بود زیرا که او را حق
 حاضر از نیده بود چنانکه بر هر کسی بگوید رحمت الله علیه اگر کسی ادم را بداند بگوید
 ادم را کندم که از بدی کرد اگر چه بد که برده اما غذا خورده آن نبوده ادم غذا
 خورده آن بود لیکن باز حضرت حق بر آن سبب بود و پس از آن پس خوردی
 از آن صفت بود و برای بعضی ادم که بانی در دادند و حق را بداند بر شکست مای
 دیگر بود اما ملائکه نمی دانند و این را نظر بر آن بود که چندین **برکت** که تمام
 در حق برین یعنی بر ادم که از ایشان شست و شست در حق آن بود و در آن کسی را
 نه بود این چه است و این قدر بر رسیده و این چه است که در کودکی شرف
 آن بکشت و بخورد و از آن خبر کرد و ما راست دیده بودم که در فالک را بود و در آنجا
 خورشید اگر این کندم بخوردی و نه بخوردی مستعدی بودی و چون کارند
 در حق از هر دانه آن برآمدی مقصود آنکه کندم دین از خود ادم در هر روز
 آنکه که بکشد

هر یک از این پادشاهان دست کاری خویش میخواند و لابد از این ترغاب و تقاضا
 حیات دینی هر کسی را بر همان منوال میکرد و در تصرفات آن بود چنان ادم
 بر کندم کار میگو کندم بخورد و از آن که بر او بی دردن کار میکردند اردو بخوردند و از آن
 که بر جگر کار میگو در خمیر بخوردند اما آن بخت کمال رسیده و حضرت
 محمد صلی الله علیه و آله که از خود محبت و کفایت بخت بر آمده بود پس از آن
 دین در بخت آن وقت بود بر دوگان دعوت محمد صلی الله علیه و آله و از وی بگفته
 باز در همان در دادند که از همه ایمان و عمل هر که را آن دین بگفته پس بخت
 بی باید تا بخورد و محبوب حضرت عزت کرد و گوید بکان حبیب الله را که
قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم والله
غفور رحيم پس برست دین از مطلق این فاصد بود هر یک از این پادشاهان
 بعبادت عسکری بودند و حق را بر جگر بایه دست کاری خوش کالی
 نمودند تا کار بخت است الله ملائکه دم رسیده و شست و شست دل بر حق را بود
 بر آن دست کاری خوش نمود دین کمال خوش رسیده و تمام حضرت
 چرخ مری دیگر شست و چون کالیت **اليوم اكملت لكم دينكم** پس بعد
 نبایه بود آن بعد خواجه الله و نه برین عهد با بود بخت حضرت صلی الله علیه و آله

پس است در یافت پس بعد از آن در چری بر تبه کلاه سید هر دو
 برادر افراشی موجب نقصان انداخته و گفته اند **انرا فقه علی الحال**
انقصا در حلقه عدالت و انما زکو که **کلیا اعدا فی سبیلنا**
مالیس منه خذو و در اینجا می فرمود که **ایاکم و الله فی ذات کل**
بدعتی **صلواته** در این اصناف بسیار است هر صفت یکی از اینها است
 تا بحال **رشد** که دوم صفت صفات بحال **رشد** و فرغ صفات
 و ابراهیم صفت قلنت و موسی صفت قلنت و ایوب صفت صبر و
 صفت عز و کیف صفت صفتی و داده صفت عبادت و سلیمان
 صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا و یونس صفت
 عبودیت هر یک بر دین یک صفت بحال **رشد** اگر چه بعضی دیگر
 صفات هم داده اند اما هر یک را در دین یک صفت ثابت است
 و این آنچه در تاج و در سطره العقید جمع صفات بود صفت محبت
 و این صفت دین هر دو صفت محبت و **ان الله یحبکم** کمال نمی رسد
 از هر آنکه اول تقوی است و بعد محبت بر دین هر کار دل نیست و کمال
 دین در کمال است محبت است و توفیق **فی الله تعالی** **بهم** **و یحبهم**

و یحبهم

قبلی بود بر قد این است و خنده ذکر است **و الله یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم**
 یعنی در برای این خشن سوزندگان پر دانه صفت افزوده فرمود می را اگر
من یحب الله و فرمود در قوم عیسی را از آسمان باده **من یحب الله** **و یحبهم**
 این در دوشان زنده پیش را و در دین خانه فرشت را بخرج از ثواب شود
 پس که ساقه **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم**
 و خود این بریزد هر چند در صفت از ثواب عریده **و یحبهم** **و یحبهم**
و یحبهم **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم**
 و در این قبلی است در هر بر قد این سوزنده کمال شود دل حبت در پیش
 نهو غایتی خزان بر آفرین در آنگاه بکشته ال درستی باید لا بوم هر چه
 با قطع بانیست نای دیگرند آمد و در گاه عزت و بارگاه حبت این کمال
 نرسد که **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم** **و یحبهم**
 این که بگوید هر دین بر بزرخ با جنب است هر چه صفت که در غش نیست
 سوای صفت اما در اشهاد نیست لیکن قد این قیام بر لایست چون کمال دین
 موقوف بر کمال است صفت محبت بود و در هر خضر خاصه **و یحبهم** **و یحبهم**
 که بابت دل شوقان زبوا تمام برست و در حلقه عدالت **و یحبهم** **و یحبهم**

از روی در جسمانی بر یکدیگر استند و یکدیگر را از قوت که در قوت ظاهر است
 و باطنی ظاهر آن احوال بنده است و یکدیگر را در صورت قابل است و یکدیگر را
 سخن و ندانند که یکدیگر است و نماز و روزه و زکوة و حج و روزه طلم
 صورت قابل را نیز بر سر خود هر کس حمله است باید یکدیگر را در ندانند **سی**
العلم علی حق و باطنی قوت احوال طبعی و دینی و روحی است
 که آن را طریقت خوانند و روح آن در قوت کشف و توفیق و دل به توفیق
 و تربیت اینها باید از طریقت یکدیگر را باطنی و کشف است
 تا باطن حقیقت راه باید اما طریقت بر روحی است و اینها در علم السلام
 و استقامت است و از علم حقیقت در اول اول بلکه در قوت نفس
 باطنی در در حقیقت این بر علم غیب است که تا به طریقت در اول
 طریقت پس یکدیگر طریقت در علم دل باشد تا به قوت دل رسد
 پس طریقت در طریقت نفس باشد تا از قوت در صورت احوال بدنی
 بر ظاهر قابل بدید و از در حقیقت تا به حقیقت جمله متروک گردد و از آن
 در علم حقیقت از قوت حقیقت بر قوت حقیقت هر که **و کمال اوست الیک دعا**
من لا یصلح لک دنیا ما لک بکمالک و لک منک و لک منک و لک منک

اما است را از

اما است را از علم صورت و از در اول یکدیگر صورت شروع طلم
 یکدیگر را از علم طریقت طلمات باطنی و کشف است و یکدیگر را
 غیب را باید اما ابتدا از قوت یکدیگر طریقت بر قوت حقیقت
 نه از علم صورت طلم نباید و در قوت یکدیگر طریقت چنان تر و کشف
 که هر طریقت را بدنی و کشف است که در کشف از در علم حقیقت باطنی و کشف
 تا در اینها یکدیگر که راست بر سر باطنی طلم است و در علم کشف و کشف
 بعضی و از اینها است می بیند و بعضی نمی بیند و باطنی است و کشف و کشف
 هر که طلم کشف و کشف اما بعد از کشف است و کشف و کشف و کشف و کشف
 و از اینها بل بر سر و از در علم حقیقت بر سر و از در علم حقیقت
 می بیند که **العلم علی حق** و هر چند استقامت و کشف و کشف و کشف
 طریقت از کشف و کشف و کشف و کشف که **لیر فاد و لیر فاد و لیر فاد**
 تربیت صورت قابل بر قوت طریقت یکدیگر است و کشف و کشف و کشف
 رسیده شد حاکم لفظی است و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف
اما از کشف تا به کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف
 که آن را کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف

باین اثرات ترک صفات جبرانی که متمثل گردد و صفاتی که الهی که **الغیر**
لله انما افری یعنی روزه صفت اذل است که صفت حضرت خداوند
 که از غذا ستره است یا به هر جهت هم محتاج غذا اند بلکه اگر غذا و جبرانی
 نخواهد اما بفتح و لغوی حق تعالی غذای است که در هر چه باشد آن غذاست
و انما افری یعنی جبرانی هر وقت به وقت است و غرض از روزه تمثل با صفات است
 چه صورت است چه طاعت با حضرت عورت مناسبتی ندارد الا روزه ترک
 کردن غذاست و حق تعالی ستره است از غذا از این منتهی یعنی عیبه الدنیه می اند که
تخرج قلبی بخیر و فضل الی اما کوزه نیکو که نفس کند صفات جبرانی را و
 مصطفی کرده از صفات حق تعالی زیرا که صفت جبرانی است که هیچ کس نداند
 و ادبی را از جمیع کردن است یا به هر جهت و اگر از این چیزی نماند و الا نشی منقلب الی
 خداوند نیکو بده از آنک لایب است که **قد من الله الیهم صدقه**
تظهر ثم ترکتهم و از صفات حق موصوف کردی که جود و عطای صفت حق
نما من اعطی و التقی و صدق **الحسب فی فیضه** **للغیری** تقوی الضیق از
 صفات بندگی است اما عطای از صفات خداوند است و اما جمیع و انوار است
 بر رحمت که حضرت عورت و این است میده و اصول حضرت خداوندی که **الای**

سکونه

ص

فان فی رزاقه

فی القاس **الحسب فی رزاقه** **ویدا** از صفات که بر نفسی است که حق تعالی با او است
 اندر ده نیستند شهادت چنین بر لب است و خداوند که نیست از آنکه بر لب است حق تعالی اندر
 چنین و در جانب خداوند یعنی ای زنده زنده و در هر جهت و به نعم گفته را با جانب جبرانی است
 از کینه صافی با خیر مانده چند در این منزل بهی هم کنی و با بی ستمه صفات و بهی هم
 و سببی با بی دردت در کردن و است **ان الله یعلم علمه لا یکن عذکم** در با
 زیرا که بر غزوات بعین نبوی و در حال غزوات شهادتی نبوی بر خیزد و خود را می هم
 چند تا بر هم کل کردن و روزه رنجوش و بر خیزد و حق تعالی را و اعطای کن است
فانتم عید الی **للاست الی الین** بر هم رزاقه دردی از این که در آن است
 توبه است و معنی **للاست الی الین** قسم در راه نه در غفیه
 پاک نیست **اللی فایب الی فی سبیل** مبار و قدم از این بر است
 و مثال خوش اندام و طبع سرزنش بر پا و نفس آواره را قطع کن و چون هر گاه
 دل بر بی باب امانت غل کن و از برای کسوت بهی هم جود و اعطای و کسوت
 و از بدو بسبب است و غفانه زن و در غزوات حضرت در ای جبرانی است و کسوت
 بر ای و در هم در هم ضرب حضرت با نه در کسوت و طبع شایر و بدو بسبب است که در کسوت
 بجای نیست با بی و نفس بهی را از آن مستغفران کن و نگاه بدی غنیمت که بهی هم

شناخت حقیقی او که بر حسب معرفت حق است و چنانچه در بیان می کند
 از او ان باید نوشت تا معصوم و کلی باشد و لیکن در این مختصر از هر خبری
 مفید گفته اند تا روشن شود که در این مختصر از هر خبری
 عبارت از بخاری لطیف است و در این مختصر دل برت و کمالی از این
 خبری گویند و ان مشا و حکمی صفات و غیره است چنانکه در **نفس**
لا اله الا الله محمد بنی ان رقی لغیر وجه اما در بعضی از این
 محکماتی از او را بعضی از این مختصر است چنانکه در این مختصر
 و کتب معتبره است و بعضی دیگر جزایست و در این مختصر است و در این مختصر
 و لیکن بعضی از این را صفات دیگر است که در بعضی جزایست و در این مختصر
 صفت بقا است که بعضی از این را چنانچه در این مختصر است و در این مختصر
 معرفت قلب باقی ماند و خواه در این مختصر است و در این مختصر
 که **فایده** **فما ابد** که در این مختصر است و در این مختصر
 بقا از او در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 از او بقا چنانچه در این مختصر است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 و ان بقا خداوند است و تبارک و تعالی چه تم آنکه بود چه از او در این مختصر
 باقی

بقا حق و ان بقا از او در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 چنانچه در این مختصر است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 اما چنانچه در این مختصر است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 و در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 در وقت از او در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 از او در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 یکی از این که باید دانست و یکی از این که باید دانست و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 و در وقت از او در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 که باید دانست و یکی از این که باید دانست و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 همه صفات و غیره و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 صفت بقا و بعضی از صفات و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 و ان بقا از او در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 از او در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 و در وقت از او در وقت معرفت است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر
 و لیکن در بعضی از این مختصر است و چنانکه در این مختصر است و در این مختصر

ذرات در ذرات او بچسبیده بود تا در **اذا فذریک من الی**
من عذرم در عظم هر ذره ذراتی را که بر ذرات او چسبیده بود ذره ضعیف
 قابل فرزند می بود و ذره نفسی آن فرزند در آن ذره بچسبیده بود پس نگاه در
 مجامع علم از ادراج در صفات مختلف بنشیند چنانکه اختلاف صفات
 بود تا هر یکی در سبب است که بدان ذره است که در مفاصل او افتاده بود بدان
 ذره انفسات کرد بدان ذره ذرات است و استماع خطاب **الست بکلم**
 بهر امر و استماعی جوی **بی** ظاهر شد و بدون انفس ذرات ذرات را در
 صلب آدم این نماید جو تا در لایحه بر تو از ادراج افتد و الا حق تعالی در صلب آدم
 مستولی از ذراتی بود اما چون ثانی بود از ادراج عقلی نفی بودی قول استماع
 خطاب و جواب بکلمه نفی پس آن ذرات بصلب آدم باز فرستاده
 تا مقصود علم نوصف صراحتی و ماضی است آن کینه و در اصحاب با و ادراج است
 نگاه میدارد تا در صلب بصلب و از هم بر هم میزنند و تا وقت استماع هر یک آن
 ذره را در دهن می کشد یکی در لطفه بر چسبیده کند و یکی در لطفه مادر بصلب پدر
 و بینه مادر فرستاده چنانکه فرمود **من الی عذرم** و ذرات صفت
 هر چه بهم میزنند و در هم لطفه مادر بر پدر بهم میزند که **اما مطلقا من لطفه**

این خبر

اما مطلقا من لطفه پس لطفه خلقه بود و لطفه صفت کرد و بهر سبب است که بر روی میگذرد
 چون سه در این بر روی گذشت و استماعی را که از آن روح که در علم لطفه
 بدان ذره نظر کرده بود **اما مطلقا من لطفه** **اما مطلقا من لطفه**
لطفه در حدیث در هم آن ذره را در نشاء قابل طغی است بر
 میزند آن ذره نفس که در او بچسبیده است بچسبید بر روی بی امان تا طغی در جواب
 و بجهت استرس نفس کمال نفی رسیده بهر بعد از آن بیستی مختلف
 شرح کرد و در کوشش از این خطاب شرح در پیوسته چنانکه او بدین کمال حاصل
 قابل مختلف نفی نماید چه از راه صورت و چه از راه معنی اما از راه صورت
 شرایط ظاهر در وجه در کوه نمونگی خود در عالم محال بهر وقت را از آن و جسمانی
 بجایه را اما از راه معنی تا قابل نفس بصورت نمونگی باشد دل که هر وقت عقد و معنی
 در بیان و لطفه نگاه حق است بیستی آن نمونگی در صورت و عقد و نمونگی و لطفه حق
 زیرا که تمام صفت نباشد اگر چه هر وقت از این ظاهر و بدی چیزی بهر این صفت
 بچسبید نگاه است و تمام نمونگی در بجهت صفت رسد و عقد و بدی ظاهر گردد
 چنانکه شرح آن در فصل لطفه دل نماید که عالمی از آن چنان صورت نفس در هر
 این مختصر بیان گفته اند بر مری نشوند که تربیت از کرم نفس صفت اول

شرح و مکنم صد از نگاه از نفس صفات حمیده بدو اید چون حیاء و حیا
 و سخاوت و نجاست و تواضع و علم و معرفت و قناعت و شکر و صبر و قناعت
 و ثبات و دیگر صفات حمیده و نفس از مقام اماره کی مقام مصلحتی از دست
 مرکب روح تلف کرد و در قطع منزل و مراحل نفسی و علوی براق صفت
 روح را با طایفه اعلیٰ معنی در اوج قاف و بین و صانع نفس خطاب
 در جی **الیه** **بلیک** **روشنی** **مضیبه** شود چنانکه روح صغیف گوید **مشر**
 خونی بسعی لغت از آن نفوذ مرغ رحمت بپیشین نرفته و اگر دوش نفس
 روح بوی علوه کردت ملک و بی نماند نفوذ روح را در مرتبه عالم
 خویش براق نفس بپایست زیرا که اولیای توحید در وقت ورودت بدن
 براق نفوذ نفوذ و این غایت و میرود ان عالم براق حیات دارد
 از انجا بگاه قدس بدن نفس است و براق نفس با بدنه شهر هوا غضب
 حاجت است خواه بعلو و رو و خواه بغیر پس شیخ طریقی در کتاب
 از انجا گفته اند که **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله**
 اگر هوا بوی بکس را بخدای قالی راه بخودی زیرا که مرز و نفس هوا
 چون بیک کرکس اند و غضب چون کرکس دیگر هر وقت که مرز و نفس این

در جی
 در جی
 در جی

و الی

کرکس برسد و طعم کرکس بی برکت طعمی که کرکس بی روی بوی
 نماند و مرز و نفس نفسی را بقایات طعمی رسیده و بی جان پیدا که چون
 نفس طعمه شود در هر صفت هوا غضب غالب اید و خرق خطاب
 در جی باز اید روی هوا و غضب از نفس کبر داند و بوی اعلیٰ
 و این قرب حضرت عزت نفوذ صفات عالم بهی بسعی حنی هوا
 روی بعلو دارد همه عشق و محبت خود و غضب چون قصد بگویند همه
 عزت و محبت کرد و نفس نفس عشق و محبت روی درگاه حضرت آورد
 بعزیزت و محبت و در هیچ مقام توقف نکنند و هیچ در به فایده نفوذ
 در هیچ بخرافات نماند و هر که حضرت عزت پس روح را این
 حالت تمام تر بسعی است در وصول کبریت عزت پیش از این
 در عالم ارواح این است که لا اله الا الله که مقام خویش را صفی
 شده بود و در مجمع عدل و محاب حضرت امدت مشاهده بوی و صفی
 قانع گشته که **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله** **لا اله الا الله**
 از این مقام بر روی شست و شوی چون جبرئیل ملکیت **لا اله الا الله**
 و این ملک روح با عباد حضرت گرفت از ارواح ایشان هر روز نفس دل اید

نفس
 غضب

نفس را بدل بپزند و اندر آن نفس هر فرزند هر چه غضب بداند هر چه جود
و غضب ظلمت تاریکی نفس در سفید بود این چه صفت ظلمت تاریکی او را
در عالم کبر می آید و در روح نیز سیرت آن بود جمله ملک می شوند
چون نور حق الهی رفیق گشت و بکنند جذبه **ارجی الی ربک** نفس توان
صفت را بوی عالم علوی و درگاه حضرت غوث و اندر روح و در عالم
بوی چون مقام معلوم خویش رسید غایت که جزئی در غایت باز گشت
نفس توان صفت چون برده و دلائی بود از سر ظلمت و جهول هر چه غضب
خود را بر شمع جلال و صواب حضرت اهدایت زد و تبارک و تعالی
خود بگفت دست در کردن مصباح شمع جلال کرد تا شمع جلال خود
مجاری بر آید و او را بوجد حقیقی معنی خویش مبدل جزو جهان که انفس
ای آنکه نشسته اند بر این شمع قانع گشته بخورند از نور شمع بر این صفت بنده
جان بر کف دست تا بگویند دست در کردن شمع تا نفس در این مقام
دست کاری ظلمت و جهول خویش بحال نرسد تا نفس را نتوان شناخت
که او صفت او را از این صفت از دور و کلام مقام که کار خواهد آمد جز این
دست کاری او بحال ظاهر شود و او را بانی و بر آید از نور بخشی شمع رسید که

فرز الهی

کنت له نعماء و لیس له ناء بی هیچ بی خبری صفت
هر چه غرض از غرض **عرف** از این محقق گردد یعنی هر کس در نفس را
بر آید بانی شناخت حضرت غوث را یعنی باز گشت **فلولاکم ما عرفنا**
اللهی **فلولا الهی ما عرفناکم** و صلی الله علیه و آله و سلم
صفت در این صفت دل بر قانون طریقت **حلت** **الله**
ان فی ذلک لدری لمن کال له قلب **اولی التمتع و هو یستبد**
و صفت رتبی صلی الله علیه و آله و سلم **ان فی جبرنی اسم الحنفیة اذ صلت**
صلی علیها **الحمد اذا حضرت فیهما** **الحمد لله العلی**
هر آنکه دل در بدن او بی ثبات عرش است در عالم کبری و چنانکه عرش
تقدیر استوار صفت رحمانیت است در عالم کبری دل در بدن صفت
خود استوار صفت روحانیت است در عالم صغری اما فرق است که عرش
از تقدیر استوار از صفت رحمانیت خود نیست و تقدیر ترقی نیست تا تقدیر
تقدیر استوار و جللی صفات الوهیت گردد و در نفس دل در بدن است که او را
تقدیر است و تقدیر است تا هر چه استوار و جللی صفات الوهیت گردد
اما از خضوع عرش بطور صفت رحمانیت از ریاضات که عرش نهایت

عالم جسم اند که بحدیث که بگوید او در عالم ملکوت ارواح بنا و کردی
 در عالم جسم و انقضی حق تعالی که عالم جسم مرید از صفت رحمانیت است
 از اینجا گویند **در حق تعالی** که در صفت رحمانیت عموم خلایق را بر خود دارد
 در دنیا بر کانه و جود و نبات و طایر و کفنه اند و حق تعالی صاف است
 و صفت علم در جسم روحی عام است و صفت صاف چنانکه هیچکس را در حضرت نیست
 باسم روحی تنگ خوانند و جمله موجودات را از صفت رحمانیت برخوردار است
ان کل من فی السموات والارض الا انا و انا فی السموات و الارض در حق تعالی
 فعل نیست و صفت را جوهر و جسم همه کس را بنده خوانند که ای عام است
 اما از صفت جسمی خدای رحمت را برخوردار می بود که **ان روحه اقدس**
من المجدین و چون از حق صفت رحمانیت عالم جسم را ببرد
 اول جسمی که با بدن نفس بود عرش باشد زیرا که آخرت عالم الالهات
 عرش است از آن بروی که در عالم ارواح و الا قبل نفس حق کند و انفس
 منقسم هم عرش باشد زیرا که از عرش بجای جسمانیات مجاری لطیف است
 پرته و در حق از آن مجاری جنین در جسمانیات می رسد که در عالم ارواح
 و انفس بر جسم است که در کاینات بدان مدد قائم و باقی خواهد بود هرگز
 فانی نمی شود

در حق تعالی که در صفت رحمانیت عموم خلایق را بر خود دارد
 در دنیا بر کانه و جود و نبات و طایر و کفنه اند و حق تعالی صاف است
 و صفت علم در جسم روحی عام است و صفت صاف چنانکه هیچکس را در حضرت نیست
 باسم روحی تنگ خوانند و جمله موجودات را از صفت رحمانیت برخوردار است

در حق تعالی که در صفت رحمانیت عموم خلایق را بر خود دارد
 در دنیا بر کانه و جود و نبات و طایر و کفنه اند و حق تعالی صاف است
 و صفت علم در جسم روحی عام است و صفت صاف چنانکه هیچکس را در حضرت نیست
 باسم روحی تنگ خوانند و جمله موجودات را از صفت رحمانیت برخوردار است
ان کل من فی السموات والارض الا انا و انا فی السموات و الارض در حق تعالی
 فعل نیست و صفت را جوهر و جسم همه کس را بنده خوانند که ای عام است
 اما از صفت جسمی خدای رحمت را برخوردار می بود که **ان روحه اقدس**
من المجدین و چون از حق صفت رحمانیت عالم جسم را ببرد
 اول جسمی که با بدن نفس بود عرش باشد زیرا که آخرت عالم الالهات
 عرش است از آن بروی که در عالم ارواح و الا قبل نفس حق کند و انفس
 منقسم هم عرش باشد زیرا که از عرش بجای جسمانیات مجاری لطیف است
 پرته و در حق از آن مجاری جنین در جسمانیات می رسد که در عالم ارواح
 و انفس بر جسم است که در کاینات بدان مدد قائم و باقی خواهد بود هرگز
 فانی نمی شود

هستند که فیض خویشند بن عالم چون لصفیت برسد آن موضع موقوف
 لصفات خورشید معنی نورانی بگردد و در ادقی دردی بدو ای آما فیض حق
 بعرض لفضل تا اثر قدرت میرسد نه لصفیت لاجرم عرض لبدان فیض نورانی
 حاصل میگردد و از اینجا اثر فعل و قدرت بل بر موجودات میرسد و بهیاتی میسازند
 و لیکن در بیان حیات بدو فی ابد و علم و مع و لبع که لصفات حق است چو
 خورشید بر جان چون لفضل تا اثر فیض حق بگردد لعل و عقیق که اندرون است
 موصوف بنحو لصفیت در مرتبت و در انت آفتاب و لیکن تا اثر فعل لفتاب
 منغل میگوید لصفیت صورت لعلی و عقیق و دیگر آنکه دل را استعداوان
 است در چرخ لصفیه بایر و نون طریقت چنانکه مظهر استوآ که صفت
 روحانیت است مظهر استوآ که صفت روحانیت گردد و چون در درون
 لصفیه و توجیه بگوید بر سر سینه مظهر تکی جملگی صفات الوهیت گردد
 و با آنکه جملگی نیات از عرض و غیر آن در مقابل بر تو تکی بری از دل و در حق
 از صفات حضرت احدیت تواند آمد از روی آنکه عکس از تکی بگوید
 و که باره باره شده و از هم پاشید از حضرت علیه السلام منقبت که بر گزشت بکنید
 برین که در گزشت مینویسد که از مظهر عکس بر روی از نور صفتی از صفات حق

کلیه صفات او

سختی کرده بود که باره باره شد اما بعضی از اندک آن شهند حضرت حق تعالی
 که چون دل ایشان لصفیه در مرتبت با در دست صفت سینه اولین و آخرین و کمال
 در صفات برسد که شبانه روزی چندین گزشت و بیای از صفات عدل
 و جمال بر دل ایشان بختی کند تا در آن نورانی حق الهی آما آنکه دل صفت در مرتبت
 و لصفیت ابرو بر عرض است و در کمال صفت در آنکه دل را صفتی است و آن است
 که در جاده علیه السلام از مظهر خزان معنی گزشت به در جملہ حوانات را در روی
 گزشت به در صفتی در شب بیداری چو از در سینه دل گزشت به در جاده است
 در جاده در عقیق است و آن است پس حریفان است و مظهر است پس از آن
 و لیکن جان دل را در مقام صفات از نور و معرفت دلی دیگر صفت که آن دل
 بر مظهر است چنانکه در **فی الکاف لکوری من کافیه قلب** معنی
 و کس در دل دارد دل او پذیرد بر شد هر کس دل اثبات کند در درون دل
 دل حقیقی است که از آن دل صفت و جان دل بخواهم چنانکه گفته اند **در مرتبت** هم
 عشق صفت دوم کل شد صفت سینه در درون جان و صفت در سر شش و در کتب
 رزق یک مظهر از آنکه دانش دل شد و دل را صلاحی در حق تعالی صلاح
 دل در صفای است و در دل و در کمال است اما صفای دل از صفت

در آنچه از صفی و این گفته می باشد همانا او در غایت دل آید و آید
 در آنچه دل بر حال رسان است در عالم صغری و قالب بر حال زمین آید که در
 روح از رسان دل بر زمین قالب طالع شود و این را بر حیات موز دارد
 میزند برین روی لا کثافی می بخندد و گفت خود شیدان و چون که در عالم کبری
 برین را بهفت اقسام است و رسان را بهفت طبقه در عالم صغری قالب را بهفت طبقه
 و دل را بهفت طور که **و قد علمتم اطوارا** به چنانکه در اقسام برین و کبری
 و در ادان و نفع چنانست بخود در قیام دیگر باشد و در عرفان ادبی چنانی است
 و برین صفات و فعال از ان خفیه و در مضمود دیگر باشد برین چنانی که در کوشی
 دو مان و زبان و دست پا به هر یک مرصده فعلی صد کانه باشد و دیگری را دانی
 فعل می خلق بود و چنانکه هر طبقه از طبقات رسان قیل کولی است تا رسان
 که قدر حق که سیاره است هر طور از ادان در این معدن که هر نفسی است
 صد کانه که **الانسان معدن کما دان الدنیا** و طوار اول را صدر
 گویند و ان معدن که هر کس است که **ان من شریح الله صدره و کلامه**
علی نور من ربّه و هر وقت که از نور اسلام محرم باشد معدن خلقت کفر شود که **من**
شریح بالکفر لانه صدره اصفیاء و هر وقت که در شیطان و برهوتی لغیا

این گفته می باشد همانا او در غایت دل آید و آید
 در آنچه دل بر حال رسان است در عالم صغری و قالب بر حال زمین آید که در
 روح از رسان دل بر زمین قالب طالع شود و این را بر حیات موز دارد
 میزند برین روی لا کثافی می بخندد و گفت خود شیدان و چون که در عالم کبری
 برین را بهفت اقسام است و رسان را بهفت طبقه در عالم صغری قالب را بهفت طبقه
 و دل را بهفت طور که **و قد علمتم اطوارا** به چنانکه در اقسام برین و کبری
 و در ادان و نفع چنانست بخود در قیام دیگر باشد و در عرفان ادبی چنانی است
 و برین صفات و فعال از ان خفیه و در مضمود دیگر باشد برین چنانی که در کوشی
 دو مان و زبان و دست پا به هر یک مرصده فعلی صد کانه باشد و دیگری را دانی
 فعل می خلق بود و چنانکه هر طبقه از طبقات رسان قیل کولی است تا رسان
 که قدر حق که سیاره است هر طور از ادان در این معدن که هر نفسی است
 صد کانه که **الانسان معدن کما دان الدنیا** و طوار اول را صدر
 گویند و ان معدن که هر کس است که **ان من شریح الله صدره و کلامه**
علی نور من ربّه و هر وقت که از نور اسلام محرم باشد معدن خلقت کفر شود که **من**
شریح بالکفر لانه صدره اصفیاء و هر وقت که در شیطان و برهوتی لغیا

معدن برین

این گفته می باشد همانا او در غایت دل آید و آید
 در آنچه دل بر حال رسان است در عالم صغری و قالب بر حال زمین آید که در
 روح از رسان دل بر زمین قالب طالع شود و این را بر حیات موز دارد
 میزند برین روی لا کثافی می بخندد و گفت خود شیدان و چون که در عالم کبری
 برین را بهفت اقسام است و رسان را بهفت طبقه در عالم صغری قالب را بهفت طبقه
 و دل را بهفت طور که **و قد علمتم اطوارا** به چنانکه در اقسام برین و کبری
 و در ادان و نفع چنانست بخود در قیام دیگر باشد و در عرفان ادبی چنانی است
 و برین صفات و فعال از ان خفیه و در مضمود دیگر باشد برین چنانی که در کوشی
 دو مان و زبان و دست پا به هر یک مرصده فعلی صد کانه باشد و دیگری را دانی
 فعل می خلق بود و چنانکه هر طبقه از طبقات رسان قیل کولی است تا رسان
 که قدر حق که سیاره است هر طور از ادان در این معدن که هر نفسی است
 صد کانه که **الانسان معدن کما دان الدنیا** و طوار اول را صدر
 گویند و ان معدن که هر کس است که **ان من شریح الله صدره و کلامه**
علی نور من ربّه و هر وقت که از نور اسلام محرم باشد معدن خلقت کفر شود که **من**
شریح بالکفر لانه صدره اصفیاء و هر وقت که در شیطان و برهوتی لغیا

و من فی معدن ان و صد در برت دل است و در ادان دل اینها را
 راه نیست زیرا که دل غرض حق است و رسان صفات اینها را بر رجا راه نباشد
 که **و حفظ من کل شیطان** و در طوار حتم را قلب خوانند و ان معدن
 که هر کس است که **کتاب فی تلویحهم الایمان** و هر قدر غصبت که **فکون**
المنقلب یعلمون و در هر کس است که **ولکن تعنی القلب التي لا**
 و طوار حتم را صفات نامند و ان معدن محبت عشق می باشد و **و حفظ من کل شیطان**
 که **و قد علمتم اطوارا** و محبت طلق از صفات کند و طوار چهارم خوار است
 و ان معدن طوطی در دنیا و هر قدر در برت است که **ما کذب القول و الا**
 و طوار پنجم را جبهه القلب گویند که ان معدن که هر کس است حضرت عزت است
 و رسیدن ان معنی خاصان است و محبت مسخ خلق را در ان کفایتی بود
 و طوار ششم را سودا گویند و ان معدن مخفیات علمی و علوم لدنی است
 و طوار هفتم را تیره و کینه فانه از ادان و هر علم است که **و قد علمتم اطوارا**
 و در ادان و نفع علوم و ادان و حقایق مخف شود و طوار که از ان محروم است
 و هر کس که محبت عارفت می شود و در ادان و نفع فانه از ادان محروم است
 از ان معدن محروم است عشق تو در کفایت کوشی دل **و قد علمتم اطوارا** و طوار هفتم را جبهه القلب

این گفته می باشد همانا او در غایت دل آید و آید
 در آنچه دل بر حال رسان است در عالم صغری و قالب بر حال زمین آید که در
 روح از رسان دل بر زمین قالب طالع شود و این را بر حیات موز دارد
 میزند برین روی لا کثافی می بخندد و گفت خود شیدان و چون که در عالم کبری
 برین را بهفت اقسام است و رسان را بهفت طبقه در عالم صغری قالب را بهفت طبقه
 و دل را بهفت طور که **و قد علمتم اطوارا** به چنانکه در اقسام برین و کبری
 و در ادان و نفع چنانست بخود در قیام دیگر باشد و در عرفان ادبی چنانی است
 و برین صفات و فعال از ان خفیه و در مضمود دیگر باشد برین چنانی که در کوشی
 دو مان و زبان و دست پا به هر یک مرصده فعلی صد کانه باشد و دیگری را دانی
 فعل می خلق بود و چنانکه هر طبقه از طبقات رسان قیل کولی است تا رسان
 که قدر حق که سیاره است هر طور از ادان در این معدن که هر نفسی است
 صد کانه که **الانسان معدن کما دان الدنیا** و طوار اول را صدر
 گویند و ان معدن که هر کس است که **ان من شریح الله صدره و کلامه**
علی نور من ربّه و هر وقت که از نور اسلام محرم باشد معدن خلقت کفر شود که **من**
شریح بالکفر لانه صدره اصفیاء و هر وقت که در شیطان و برهوتی لغیا

گویند و آن معدن ظهور از نور بحقیقات صفات الهی است و بر **القدر** است
نهی ادم اینجا اشاره است که کرامت قبل از علی تسبیح نزع از انواع موجودات برآورده
 بجز ایشان را پس تا می صفت و صفای دل در دست که کلی از آنست بیماری
فی قلبهم مرض ملاحظه باید و بحکمی آن اطوار سر بر خط عروقت بندد و هر یک
 از آن اطوار نهایت آنست که در ادوار معنی است که در نفس و در نفس و در نفس
 متعالیست و چنانکه قالب را منفی عروقت که هر نفس عروقت را بخود فروخته
 که **امرئ انی اسجد علی سبعة اعضاء** دل را بر سبعتی طور سجده در
 سجده دل نیست و در ری از همه مخلوقات بگرداند و از اعتقادات بنی بر آن
 کتب اعراض کند و بهیچ وجه متوجه حضرت نخواهد رفت و در حق هر نفس
 و هر طور سجده در سب آن طور باشد که دیگران آن سجده میباشند و بارند
نفرای دل بر بنیان سجده بر شش نفس **کافی** سجده که تن بر و نیازی نبود اما
 ابتدا دل را طوطی است و مرض بروی ستودن است و درین صفات معرفت
 مکرر تا در تربیت سجده نیست و سب و شفا و صفت کلی حاضر نماید و در دست
 دل بر تربیت توکل که آن را طریقت گویند و صفت دل بطور محبت
 بصواب استعمال آورده و در آن حاضر توکل نمود چنانکه قانون توکل در حق محبت
 و در حق توکل

و همان اودیه سخن است که **نزول من القرآن ما یزفهم و رعه للمؤمنین**
 و طبایعی صادق را و مراد از تسبیح ای و اولیای الهی باشد و محبت دل است
 هر کس برنجی و محبت دل نزع کرده و لیکن همکسب از قانون توکل قدم
 بردن نه نموده اند تا بعضی در تندیاب و تبدیل حقوق گویند و در
 صفتی از صفات لغایه را در صفات و سبب و بیماری دل از آن توکل کرده
 از بعد از صفت محبت کرده تا آن صفت را چنانکه میگویند که
الطیج باجنداد مثلاً من غورته اند و صفت کلی را محبت کنند که
 یعنی از مرض است و آن را صفت سعادت زین پس بدل و این را محبت کلیه
 و مرض غضب را به تحقیر و تحقیر و کظم غیظ معالجه کند و مرض حرص را بزرگواری
 دنیا و مرض شره را بتعلیل طعام و تحقیر حریج و دقت شهوات را بترک
 لذات و کثرت ریاضات و مجاهدات میسختی و صفتی را الصندان
 اما اگر چه این طریق معقول و مناسب است لیکن غیر باید و صرف ثواب
 صفت را تبدیل کند و انهم کلی خود متولد شود زیرا که این صفات دینی و فقهی
 در دست که **لا تسئل خلق الله** و این صفات هر یک در مقام عیش
 میباشد و معصوم و کلی زایل کردن این صفات نیست معصوم با عدل آوردن

لفظ شکر و کفن غم بر کردید و در دوزخیم و بندگی در آید و داد و دهان طاعت
 و بزرگ کنند که **رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَنْعَامِكَ ذَلَّالًا تَتَّقُوا** **وَمِنْ غُلَامِكَ رَزَقًا**
وَالْخَيْرَ مِنْكُمْ و اگر قصد یکیش را که سلفی بخش بر بندگی که منتها می کنی
 نه در دوزخیم و نه پادشاهی میکنی باز آمده ام و چونان رود تو اینک و تیغ هر دو کشتی
 پس لفظ شکر از هر خط حرکت و حرکت یافت جمله او را شصت و هفت لفظ است
 از دوزی و دنیا که تو بد و بد و حرکت فلان بندگی که خلق کردند و منصب بنی
 درگاه دل بر نشان در آید و تا هر یک سری و دردی کردند و چون فلان از
 آمدند از نشان اینی مطلب بود معوقه بن شد تا بد و خشن و کفرش
 همه ایمان شد تا بد و چنین بود چون شهر جدید دروغهای دوزخانی شیطانی
 و لیسش ادا شصت و هفت لفظ است و پاک گشت و امینه دل از کار طاعت
 و اوقات حرمی ده و چند و شد بعد از این درگاه دل جلد و صحت
 شد و در شرف اتق بصلل احدیت باز آید و در آن حال لفظ شکر
 بخشنی شهر دل فخر و اورد و خوش را بر آتی درگاه دل مغرور و داند و اندر نماید
 شهر دل را بر نور لای و جمله لفظی و صدق و اصفی و کمال و کرم و معرفت
 و معرفت و بی محنت و کمالات و درایت و معرفت و تقوی و حیا و زهد و در مع

و کفایت

و چون شکر در علم و علم بر صفات حمیده در خلق پسندیده و بار آید و بزرگ
 و در حق جفتی بخت برای دل و علی و معوق و علی و لیس و جلیل حال
 لا یرال فی عالم دیگر باره چو ش لا آله الا الله بکاه عزت با در مکان
 صفات حمیده نیز خالی کرد و از زیر اگر عزت لفظی غیر معجزه دل که شکر
 بر خیزد و بر نه است و در حق بکس نیست لا یرال پسند است و بدیه کمال
 معرفت روشن و پست لا یرال را بعد از لفظ شکر خالی گشت و در آید
 و از غم بوی و در معرفت بر حمت جمله رسید و در کربت و حق و محبت
 هزاره برکت و در فدا و عزت برکت عزت خالی گشت و در خیم
 از غم و عزتی نه بماند و خبر بندگی روی تو روی نه بماند و لفظ کفر و از روی و عزت
 دل گفت و جسد از روی نه بماند و دل در این مقام کفایت و لیس رسید
 و اصد و صفای اصلی بماند و در آنچه مقهور و لیس و کمال برکت و از صفات
 و بجه و بجزای بجزای بعضی مبادرت خشن و کدر و عدل و رسیدی در آن
 و خلق حمیده و لغوهای شکار و لیس و در آن یکا کوی و کوه صفات و غیره
 در اصفیه دل بیشتر نماید و در آن صفات لفظی که هر چه در معرفت
 و ماند و دنیا کار فرما نه دل است و در صحت با بعضی صفات نفسانی و نماید و بجزای

در دران وقت که تعالی بپرست چون طفل بود که در رحم مادر میزد و اگر
پرورش بوجه خویش نیابد زود هلاک شود پس مادر او را درگاه هواره راند
و دست و پای او بر بند و تا حرکت طبعی نکند و دست و پای خود نکند یا کج نکند
و انگاه او را از غذا نای این عالم که هنوز عریض است گاه مدد زیرا که معده
و بی هنوز قوه هضم غذای این عالم ندارد و از غذای پروراند مناسب عالم
که نه ماه دران بجهت و با غذای اینچنانی خود نموده و در شیر است که هم
از ان عالم است تا چون مدتی بپاید و به واسطه این عالم خود که خود متدرج است
بغذای لطیف این عالم پرورش دهند تا معده او بدین غذا قوت گیرد
و انگاه او غذا نای کثیف را مستعد شود که حرکت و قوت و کار را می عین کردن
را محدود و در ان بجهت طبعی روح چون از عالم غیب میاید
پرست تمام است و پای تصرفات او را با دایره و نواهی شرح میاید
تا حرکات بر فضیای طبع حوزد نکند که حوزد هلاک و بزرگ و دست و پای
صفات روحانی کج نکند و مبتدل گردد از صفات و تمیز نماید و او را
از در پستان طریقت حقیقت شیر تصفیه دل و حقیقه روح می باید داد
که انهم غذایست از ان عالم که او چندان نبرد و سال در این مقام بگذرد و از ان

نوع غذا که در ان

نوع غذا که پرورش یافته تا بدان غذا قوت یابد و مستعدان گردد و در عالم
نوع غذا که در ان بجهت طبعی روح چون از عالم غیب میاید
پرست تمام است و پای تصرفات او را با دایره و نواهی شرح میاید
تا حرکات بر فضیای طبع حوزد نکند که حوزد هلاک و بزرگ و دست و پای
صفات روحانی کج نکند و مبتدل گردد از صفات و تمیز نماید و او را
از در پستان طریقت حقیقت شیر تصفیه دل و حقیقه روح می باید داد
که انهم غذایست از ان عالم که او چندان نبرد و سال در این مقام بگذرد و از ان

نوع غذا که در ان

مذبح جدید مسجفی هر موضع از قالب که قدر صفی از صفات ان در
تعلق نام گیرد (آل بعد از کمالیت ان عهد خاتم عصر غضب و ثروت در کمال
هر یک را مضمونی تمثیلی است و ان مثل کمالیت کینه زن صفت و ان هر
طایفه نفوس روح بد از صفت تعلق نام باید یاد و ایضا صفی که ان را
عاشق نام او ان مکلف و دعا طلب تواند گوشت است چون ثروت
طایفه کثرت در روح صفت و بدن عمل تعلق گرفت از شمع غیب تمام
شادان بودن احدی که بعد از صفت و حال بدست قابل ثروت رسد
و او را در عهد ثروت بند و دست پایی او را به بند و او را زوایی شمع رسد و
در هر چه ان طایفه صفت او را پرورش دهد و پرورش او در ان است
که تعلق در روح بلکه از دواج قالب به جوهرات یا حقیقت هر چه
و قیولی بشری و دیگر آلات ان جمله را به تدبیر مطلق کند زیرا که ان هر
او را در هر چه بی و بعد از شده است از حضرت عزت تا به هر که در ان کمال
و بخون اند طبع را و نمیه ان چیزهای بند او شده است و بسند کردن او آمده است
و از ان حشری باقی مدبر بعد از حقوق انمولی مهابت بارانده چون ان
از این تعلقات را باطل کند چه به بندی و نفی از او بر میزند و قری حضرت

۲۰۲۰

چه باید و چه میباید دست بوی روح برادرش حضرت غلام محسن
 یزداد برپا در روح می افتد و از در دنیا لا یمکنند ^{۲۲} چون بگشت صبار لغو غلبه
 ایشان ^{۲۳} بگشته و پست تازه شد چنان که بگشت هم لغو نمیشد و حق
 و هم که دل چسبند از زند کار بجز بگشت ^{۲۴} اینجا طغیان روح برپا در حرم و حق
 از یک جانب در پستان طغیان شیر قطع تعلقات و مالوفات
 طبع سحره در یک جانب از پستان حقیقت شرار ادب عینی و لایح
 و لوا مع از در روحانی حضرت می نوشته تا نگاه در تصرفات و ارادات
 و تجلیات از در روحانی روح از بند تعلقات جسمانی از خود و در حرم
 صفات بشری حلقه با به در حد نظرات اولی رسد و باز مستحق استماع حلقه
الب در ^{۲۵} بگشت ^{۲۶} بگشت ^{۲۷} بگشت ^{۲۸} بگشت ^{۲۹} بگشت ^{۳۰} بگشت ^{۳۱} بگشت ^{۳۲} بگشت ^{۳۳} بگشت ^{۳۴} بگشت ^{۳۵} بگشت ^{۳۶} بگشت ^{۳۷} بگشت ^{۳۸} بگشت ^{۳۹} بگشت ^{۴۰} بگشت ^{۴۱} بگشت ^{۴۲} بگشت ^{۴۳} بگشت ^{۴۴} بگشت ^{۴۵} بگشت ^{۴۶} بگشت ^{۴۷} بگشت ^{۴۸} بگشت ^{۴۹} بگشت ^{۵۰} بگشت ^{۵۱} بگشت ^{۵۲} بگشت ^{۵۳} بگشت ^{۵۴} بگشت ^{۵۵} بگشت ^{۵۶} بگشت ^{۵۷} بگشت ^{۵۸} بگشت ^{۵۹} بگشت ^{۶۰} بگشت ^{۶۱} بگشت ^{۶۲} بگشت ^{۶۳} بگشت ^{۶۴} بگشت ^{۶۵} بگشت ^{۶۶} بگشت ^{۶۷} بگشت ^{۶۸} بگشت ^{۶۹} بگشت ^{۷۰} بگشت ^{۷۱} بگشت ^{۷۲} بگشت ^{۷۳} بگشت ^{۷۴} بگشت ^{۷۵} بگشت ^{۷۶} بگشت ^{۷۷} بگشت ^{۷۸} بگشت ^{۷۹} بگشت ^{۸۰} بگشت ^{۸۱} بگشت ^{۸۲} بگشت ^{۸۳} بگشت ^{۸۴} بگشت ^{۸۵} بگشت ^{۸۶} بگشت ^{۸۷} بگشت ^{۸۸} بگشت ^{۸۹} بگشت ^{۹۰} بگشت ^{۹۱} بگشت ^{۹۲} بگشت ^{۹۳} بگشت ^{۹۴} بگشت ^{۹۵} بگشت ^{۹۶} بگشت ^{۹۷} بگشت ^{۹۸} بگشت ^{۹۹} بگشت ^{۱۰۰} بگشت ^{۱۰۱} بگشت ^{۱۰۲} بگشت ^{۱۰۳} بگشت ^{۱۰۴} بگشت ^{۱۰۵} بگشت ^{۱۰۶} بگشت ^{۱۰۷} بگشت ^{۱۰۸} بگشت ^{۱۰۹} بگشت ^{۱۱۰} بگشت ^{۱۱۱} بگشت ^{۱۱۲} بگشت ^{۱۱۳} بگشت ^{۱۱۴} بگشت ^{۱۱۵} بگشت ^{۱۱۶} بگشت ^{۱۱۷} بگشت ^{۱۱۸} بگشت ^{۱۱۹} بگشت ^{۱۲۰} بگشت ^{۱۲۱} بگشت ^{۱۲۲} بگشت ^{۱۲۳} بگشت ^{۱۲۴} بگشت ^{۱۲۵} بگشت ^{۱۲۶} بگشت ^{۱۲۷} بگشت ^{۱۲۸} بگشت ^{۱۲۹} بگشت ^{۱۳۰} بگشت ^{۱۳۱} بگشت ^{۱۳۲} بگشت ^{۱۳۳} بگشت ^{۱۳۴} بگشت ^{۱۳۵} بگشت ^{۱۳۶} بگشت ^{۱۳۷} بگشت ^{۱۳۸} بگشت ^{۱۳۹} بگشت ^{۱۴۰} بگشت ^{۱۴۱} بگشت ^{۱۴۲} بگشت ^{۱۴۳} بگشت ^{۱۴۴} بگشت ^{۱۴۵} بگشت ^{۱۴۶} بگشت ^{۱۴۷} بگشت ^{۱۴۸} بگشت ^{۱۴۹} بگشت ^{۱۵۰} بگشت ^{۱۵۱} بگشت ^{۱۵۲} بگشت ^{۱۵۳} بگشت ^{۱۵۴} بگشت ^{۱۵۵} بگشت ^{۱۵۶} بگشت ^{۱۵۷} بگشت ^{۱۵۸} بگشت ^{۱۵۹} بگشت ^{۱۶۰} بگشت ^{۱۶۱} بگشت ^{۱۶۲} بگشت ^{۱۶۳} بگشت ^{۱۶۴} بگشت ^{۱۶۵} بگشت ^{۱۶۶} بگشت ^{۱۶۷} بگشت ^{۱۶۸} بگشت ^{۱۶۹} بگشت ^{۱۷۰} بگشت ^{۱۷۱} بگشت ^{۱۷۲} بگشت ^{۱۷۳} بگشت ^{۱۷۴} بگشت ^{۱۷۵} بگشت ^{۱۷۶} بگشت ^{۱۷۷} بگشت ^{۱۷۸} بگشت ^{۱۷۹} بگشت ^{۱۸۰} بگشت ^{۱۸۱} بگشت ^{۱۸۲} بگشت ^{۱۸۳} بگشت ^{۱۸۴} بگشت ^{۱۸۵} بگشت ^{۱۸۶} بگشت ^{۱۸۷} بگشت ^{۱۸۸} بگشت ^{۱۸۹} بگشت ^{۱۹۰} بگشت ^{۱۹۱} بگشت ^{۱۹۲} بگشت ^{۱۹۳} بگشت ^{۱۹۴} بگشت ^{۱۹۵} بگشت ^{۱۹۶} بگشت ^{۱۹۷} بگشت ^{۱۹۸} بگشت ^{۱۹۹} بگشت ^{۲۰۰} بگشت ^{۲۰۱} بگشت ^{۲۰۲} بگشت ^{۲۰۳} بگشت ^{۲۰۴} بگشت ^{۲۰۵} بگشت ^{۲۰۶} بگشت ^{۲۰۷} بگشت ^{۲۰۸} بگشت ^{۲۰۹} بگشت ^{۲۱۰} بگشت ^{۲۱۱} بگشت ^{۲۱۲} بگشت ^{۲۱۳} بگشت ^{۲۱۴} بگشت ^{۲۱۵} بگشت ^{۲۱۶} بگشت ^{۲۱۷} بگشت ^{۲۱۸} بگشت ^{۲۱۹} بگشت ^{۲۲۰} بگشت ^{۲۲۱} بگشت ^{۲۲۲} بگشت ^{۲۲۳} بگشت ^{۲۲۴} بگشت ^{۲۲۵} بگشت ^{۲۲۶} بگشت ^{۲۲۷} بگشت ^{۲۲۸} بگشت ^{۲۲۹} بگشت ^{۲۳۰} بگشت ^{۲۳۱} بگشت ^{۲۳۲} بگشت ^{۲۳۳} بگشت ^{۲۳۴} بگشت ^{۲۳۵} بگشت ^{۲۳۶} بگشت ^{۲۳۷} بگشت ^{۲۳۸} بگشت ^{۲۳۹} بگشت ^{۲۴۰} بگشت ^{۲۴۱} بگشت ^{۲۴۲} بگشت ^{۲۴۳} بگشت ^{۲۴۴} بگشت ^{۲۴۵} بگشت ^{۲۴۶} بگشت ^{۲۴۷} بگشت ^{۲۴۸} بگشت ^{۲۴۹} بگشت ^{۲۵۰} بگشت ^{۲۵۱} بگشت ^{۲۵۲} بگشت ^{۲۵۳} بگشت ^{۲۵۴} بگشت ^{۲۵۵} بگشت ^{۲۵۶} بگشت ^{۲۵۷} بگشت ^{۲۵۸} بگشت ^{۲۵۹} بگشت ^{۲۶۰} بگشت ^{۲۶۱} بگشت ^{۲۶۲} بگشت ^{۲۶۳} بگشت ^{۲۶۴} بگشت ^{۲۶۵} بگشت ^{۲۶۶} بگشت ^{۲۶۷} بگشت ^{۲۶۸} بگشت ^{۲۶۹} بگشت ^{۲۷۰} بگشت ^{۲۷۱} بگشت ^{۲۷۲} بگشت ^{۲۷۳} بگشت ^{۲۷۴} بگشت ^{۲۷۵} بگشت ^{۲۷۶} بگشت ^{۲۷۷} بگشت ^{۲۷۸} بگشت ^{۲۷۹} بگشت ^{۲۸۰} بگشت ^{۲۸۱} بگشت ^{۲۸۲} بگشت ^{۲۸۳} بگشت ^{۲۸۴} بگشت ^{۲۸۵} بگشت ^{۲۸۶} بگشت ^{۲۸۷} بگشت ^{۲۸۸} بگشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
والله اعلم بالصواب

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

در هر ایامی که
چون فصل بهار

مجلس
مجلس
مجلس

و از محراب قبول القول و منظر نظر حضرت پناه بر او الهامی در محراب
پناه عظمه نقیض پناه و در علم استحقاق و کم ضعیفی از نفس منکر و حقوق
سابق و محبت و قربت از محراب کبر قول او در کمال و کمال الهامی
بجای عمو الهامی از محراب هرگز نیاید مسیحی در حضرت پناه و ضعیفی
سید خان محراب الله که اگر الهامی کشند و عالم را از کمال کن سید خان
رَبِّ الشَّعْثِ اِغْفِرْ لِي لِقَاءَ لِقَاءِ عَلِيٍّ اَلَا اَقْسَمُ عَلِيٍّ اَلَا اَقْسَمُ عَلِيٍّ اَلَا اَقْسَمُ
سربار بندگان این در کمال است که ملک و سلطان و من و مقدران عالم
یقین اندازد که از حضرت نماز و ابرو است در بنان و زبان از محراب
از محراب نماز است که در ذی حدیث القدری **احدیت لعنیه علی بن ابی طالب**
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و دیگر هم
در احوال است اما ذکر همه بطول نکند و صحت الله علیه و آله و جانشین
و هم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات از حدیث الله علیه و آله
فوجدنا عبد الله من عبادنا ائمة رعاة من عندنا علمنا من الله ان
علما و صفای منی صفت الله علیه و آله و هم لا یزال طاعتهم من قدامی
عالمی لا یضرم من قد علم بدانکه حق تعالی حضرت را در احوال مقام
شیخی از محراب

شیخی از محراب مقدس کرد و موسی را بر مرتبه برتری و تقم علم لدنی در فرستاد
از محراب سخن گفت او این جز نبوده که **عبد الله من عبادنا ائمة رعاة**
من عندنا و علمنا من الله انما علمنا شیخ منزه حضرت را در احوال
از محراب عبدیت خاص که من عبادنا حوتم و تقم قبول جلالی از زبان
بی بود که ائمه رعاة یتیم حضرت یافت رحمت خاص از مقام عبدیت که در
من عندنا چهارم ظرف بعلم علم از حضرت که علمنا پنجم حوالت یافت
علم لدنی بی بود که من لدنا علمنا و این شیخ در کمال است و الهامی شیخی
در سعاد و مقدس بران است شیخ باید که من عبادت را که در شیخی
و کمال و کمال حضرت شیخ در ان باید که الهامی شیخی و مقدس
باید که اول مقام عبدیت است که تا از طریق طریقی از او خود و حوالت
در عبدیت من عبادنا نیاید و سادس را با حوالت و حوالت و حوالت
بر مرتبه عبادت از او و منیت که بزرگان گفته اند هر چه در مدنی بنده الهامی که
و الله اعلم عبد الله باقی علیه و آله حوتم مقام قبول جلالی از زبان
حضرت است بی و طاعت و تیر نفوذ تا بکلی از محراب صفات بشری در حوالت
طاعت باید که هر چه از من عبادت را بر طاعت ابرار و بعضی حوالت باید که بر طاعت

این مقام شیخی و شرایط و صفات از حدیث الله علیه و آله و جانشین و هم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات از حدیث الله علیه و آله

یکی از بوندل نبی شایسته ای است حق با بر و رحمت ابراهیم
 بر خیزد و این خبر به مقام حضرت خلیفه صلی الله علیه و آله و سلم
اویت جامع الکلم و او را تعظیم قرآن از راه دل کردند از راه
 کتب که **القرآن قلم القرآن** به تعظیم علم لاتی است بهر که تعظیم
 دیگر در حضرت پرست تواند بود که علوم لاتی نباشد چنانکه در حق او
 فرمود که **وعلما صفة نبی لکم** و علم صفت ذره در علم لاتی نباشد
 اگر چه در حق بود اما علم لاتی معرفت ذات و صفات حضرت صفت
 تلقی دارد در پرست بتقدم و تعریف حق صلی الله علیه و آله و سلم
 میفرمود که **عرفت نبی نبی** و بافت این علم وقتی حاصل کرد که شمس از جو
 خورش بقتی بزود آید آنگاه تقاضای این علم باشد چنانکه خواهد راضی الله علیه و آله
 فرمود که **والتلقى القرآن من لدن حکیم عظیم** و عیسی علیه السلام
ان یحیی ملکوت السموات والارض من لم یولد من قبله و این زادن از
 زادن باشد که چون مرید صادق در بند ابرقضا **والذین صابروا**
 مردم در راه طلب نهند و بکنند صدمات عیالات ربانی روی دل از زنا و کثافت
 طبع مستلذات نفس بگرداند و در توبه بجز حضرت عزت بکشت شود لطافت
 از بطن او

این کتاب از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی است که در سال ۴۱۰ هجری قمری در مدینه منوره تألیف فرموده است

از اوست که **لقد علمت** جهات باهمال شیخی را در تعظیم
 کامل یاد در سینه دل او را در غرضه کند زیرا که سادگانه مجرب است که در
 شیخی است پس اگر سادگانه هم مجرب است پس اما مجرب است سادگانه
 و مجرب است حق دیگر چون مرید صادق جهات شیخی بر بزرگوار در سینه دل
 مشاهده کند در جهات بر جمال او عیاش شود و در راه او از او بخواهد و غایت
 جمله عبادت این بزرگوار است و عیاشی پس نماید بر جهات و کتب شیخ بزرگوار
 عیاش شود از ابرقضا از اوست و خستید و خوشی برون تواند آمد و تقسیم لغت
 از اوست شیخ تواند شد و عبادت او مرید است در مرید مراد شیخ بود
 مراد خوشی چنانکه گفته اند ای دل اوست جهانی و بزرگوار آن باشد که کثرت
 کار نماید که کویه خوشی کوی که کویه بزرگوار در کویه جان به کویه چنان باشد پس
 در این حالت مرید چون شایسته نبی از حضرت ولایت شیخ یافت شیخ مرید
 بر صفت او را از ابرقضا بر بزرگوار و کثرت خوشی در او در چه مرید را
 بر صفت او در صفتی که حضرت و بشریت خوشی سبزه شده و از صفت شیخی که
 عبادت خلق عبادت از آن است بازمانده چون خوشی تقسیم لغت و کثرت
 شیخ را اوست فرموده شیخ است علی خوشی را که کار او مرید اعمال او

این کتاب از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی است که در سال ۴۱۰ هجری قمری در مدینه منوره تألیف فرموده است

همان خردی حضرت غوث بتجربت مرکو و کلمات و جوخه و طبع و
 که آن حضرت بتجربت آن یزدی چون بکندی درین منزل انهم لغت است
 کرد و پخته های از روزهای و خفای و علم لدنی در او بر جویدن
 و چون حدیث بدین در و لایه ها میخوردند در و خفای از و کوی
 لطف و نظر او بر تو اندازد و در جو مستعد طایبان صدق پخته قافیه
 این حدیث کردند چون مدت انهم تمام اهلیت لغت در پخته
 بدید این اثر حق با صفت شیخ در صورت اثر حق در
 بقام شیخی لغت کنند و در تجربت پخته های و جو مردان در حضرت دهند
 باین همه تر لایه تمام شیخی در حد و حصر نماید آید که این امر کان
 شیخ کانه در حلقه بعد بیت صفت دیگر نزد او و جو به بطریق حدیث
 که اگر یک صفت را از آن جمله صفات اندک لغت های به بعد آن
 خلل لغت آن مرتبه شیخی باشد و از بیت صفت قل اعطاء و حیرت
 باید که عطا و کامل در طریقه لغت ارکته باشد و به معنی التوفیق امرای
 در بدعتی نمیدارد و حاصل اهل بیت شیخ و شیخی باشد و جو علم طهر است
 باید که لغت در حدیث از علم لغت با خبر باشد تا اگر کسی ضروری او را میبرد

شیخی
 عطا

از لغت و آن نزد

از عهده او و درون از اندام سیم نقد شیخی است و باید با عهده شیخی سواشی نبوی
 بعد از آن در و تا وقت برید و در شیخی قیام نماید و در چهارم نهاد است
 باید که شیخی باشد تا با شیخ حاج میرزا قیام نماید و در و را از کمال و در و شیخی فارغ
 در و تا کلی کار درین مشغول تواند بود شیخ شاعت است باید که کلام و در و را
 باشد تا از لغت طلق و فتنه و آن نمیداند و میرزا بقول هر کسی عهده
 و فحاشیت چهرین روی از کار گذرانند و بقید حال باز نگردد ششم غفرت
 باید که عقیق انقل باشد بحد و نهیل بچوبان و شاهدان لغات کند باید
 در لغت و در بیت یفقه و فن و ارادت چهر نماید که مبتدی بی قوت باشد
 انهم غلظت است باید و بند لغت باشد و بدین اهل دنیا مطلق لغات کنند
 الا بعد در صورت شیخ لغات مردم مستراح و طبع از مال برید و برید
 تا میرزا در اعراض یفقه و میرزا به شیخ لغت و فتنه چون اعراض است
 و در و دنیا را شیخ از کمال بی قصد و معنی او و بیای لغت و همه را در احوال شیخی
 صرف کنند بی منت و عورت و شیخ و در جمع مال و ضیاع و عفا
 نکوشد که از شیخی آن قدر شیخ که در و دل بدید که **حق الدعا**
در قل خفیه ششم لغت است که بر میرزا یفقه باشد و از این مدخل کار

که از خود گویند و هر چند عظم شیخ و مقام او در دل مریدانست
 باشد مدد و حمایت پیش باید و این تیری بزرگ است از آنجا گفته اند
 که توپم شیخ پیش از توپم بر باید زیرا که بر حسب اندل دنیا
 در شیخ نسبت رتقی اعز است و از آن جهت نه در دنیا است نه در آخرت
 باید که در وی شکوتی باشد و تمام کار را بجهت نماید و با هر تنگی در هر
 کند نماید و بخانی از کار غفنه روز هم ناست باید که در کار ناست
 قدم باشد و درست غنیمت و با مریدان دارد و بگویند و تا ناسا نانی
 و مریدانی حقوق مرز غره نکند و بهر وقت است از وی بگویند و
 باطل کند سپاس بیت باید که با بیت باشد و مریدان از او شکوتی
 و غلطی جیتی در دل خود غنیمت و حضور مادت باشد و نفس مرید
 از غنیمت و لذت شیخ شکوتی باشد و در طحال را از نایب معتبر است
 شیخ برای تصرف در مریدان باشد پس چون شیخ مدنی حکایت
 و صفات و کرامات و صفات و اصفی معروف و مخفی و مکتوب
 باشد مرید صدق و طاب حتی بزرگ روز کار در پناه محبت و کلام
 او موصوفه است اما مرید باید که با صفات مریدی بزرگ است و باشد

والله اعلم بالصواب

بر اثر این ادب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن در فصل است و باید که
 تا روز علی از شد که بعدی الله الله من الشیء و فصل حق محمد او
 حق کرد که والله فضل الله به نبيه و والله فضل الله به نبيه
باز هم در این طریق و صفات مریدی را در این کتاب الله
فان استغنی عن الناس یعنی شیخ حق امت است فان استغنی
عن الناس و الله و سلم عليكم والله فضل الله به نبيه
 بدانکه ارادت در حق بزرگ است و نعم حلیه است و ارادت مراد
 صفات است و نسبت است بلکه از این در صفات الهی و خاتمه شیخ
 از این فرق در حدیث آمده گفت او را خواست که با خواست صفت
 مریدی صفت ذات حق است و باقی نالی در صفات بر وجه سنده حتی
 نظر نماید و عکس نور ارادت در دل سنده چو مرید نشود چون
 این تخم نبات و در این دل بو صفت الهی است باید که آن طالع غنی
 صانع خود نکند که از این نور چون سر را شن باشد که در ظاهر است
 و در آن را بکیرتی برگیرد و به نیرهای شعله مد و کند و بکیر باره و بی
 در نقد زاهد و بسکی اثر دهد پس مریدی که در صفات است حق را

بجای آنکه از غمت و در خوش بفرماید و نه بای جویش از کج رحمت بفرماید
 و لیکن اگر از من بفرماید و جمله موجودات تو را بشود خدای آن عرض کند که با به
 چو بی بی هم مددی هم جو بمانی با هم یکی از زکاتان و کفایت از حضرت
 خطاب در سید که **ایا دکت الادم فانه من دکت** در حق خود کز است و اگر
 ترس بود پس ملازمت با کز خوش کن چون بر صدق بدست است و حق
 از دست علقی و علقی قطع نموده و بدست شمشیر بر کز است باید که گشت
 بدست حضرت که در پیش آن ترا بیداد و ادب بر دست بر صوفی و صوفی
 کرد تا داد و صفت شمشیر تو را بداد و در اسرار تو را بدست دهد اول
 مقام تو بت است باید که تویی لطیف کند از جملگی آن لغات نزدیک و نام
 فیه بی حکم شد که نای جد فعل و افعال بر این احد و احد بود در کز است
 بگذر باشد و در بدایت خلدن طهر و در نهایت آن هر یک نوع ضایع
 و توبت در جمل مقامات است و هر یک از آنکه در هر مقامی از مقامات است
 گنای بی است مناسب از مقام که **حسنت الابرار سیئات اللبثی**
 در هر مقام از گناه آن مقام توبه کند چنانکه حضرت خولیم علی الله علیه السلام
 در هر مقام مجبوری و مجبوری **لیغفر الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر**

نمودن این است

نمودن رعایت حق توبه نکند که **ان الله یغفر ان علی قلبی و انی لا استغفر الله**
ان کل یوم مائة مرة و توبه زبانت باید که در دنیا کفایت اعراض کند از آن
 که در دنیا بسیار خواهد چای و خوله مالیه و اگر خوشی در متعلقان محتاج دارد
 جمیع بر این حق و اعراض الله فی حق است کند و در کز است جمله در راه شیخ
 اندک تا در مصالح مریدین صرف کند و لوفی و بدین مقلد قوت بدای
 که شیخ و در خارج شهر یتیم تجرید است باید که حرد و خود قطع تعلقات
 سببی یعنی کند با حسن الوجه و خاطر ایشان نکند که هر وقت از این
 که **ان من لدنا حکم و اولادکم عددکم** فاحذروهم چهارم صفت
 باید که بر حقیقه یک بود در نهایی است طاهر باشد و در غایت صحت
 و رحمت طهر و در نهایی است و خطی در حق و اقرار است بر باشد و بصب الله
 نباشد و اگر کفر اهل قبله جو باشد چنانکه تقوی است باید و در نهایی است
 تا که باید و در نهایی است و با بس خستیا طهر تمام کند و لیکن متابعت زیاد
 ننماید تا در و در نهایی است و در نهایی است و تا تو را بدی که کار کند کرد
 در نهایی است و در نهایی است و در نهایی است و در نهایی است و در نهایی است
 غلبه کند و در نهایی است و در نهایی است و در نهایی است و در نهایی است

و عمار یک الی

باب اول در رعایت کند ششم صبر است باید که در سختی و گرفتاری
 او را در نوبت بی شکی و از دست بی شکی رها نماند و در هر چه که
 نامرادی از دست و دلاوت بی شکی صبر را کار فرماید و در شایسته بی شکی
 شایسته کند و دلاوت بی شکی را در راه نبرد و اگر از این معنی چیزی در بی
 پیدا اید از خوشی هر که موقوف در سوره قصه بگذرید و هر که در بی
 که خواهر مع الله مع الله ششم نهم که **فم قصه صبره الله** معنی مجاهده
 باید در پرتو تن نفس را با تمام مجاهده و در دلاوت با دروغ نماند الا
 لغیر ضرورت و هیچ چیز از طبع و مواد او در دلاوت و در این باب
 نیز ثبات نماید که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی
 قوتش باید و توان خورد و همواره نفس را با کار و بی مشغول باید و در
 که اگر توان کار و بی مشغول کنی او توان کار را بر او و خود مشغول گرداند
 ششم حاجت است باید که هر روز و هر شب با نفس و مکاید و حاجت
 را از خود و از هر چه بی شکی که در این راه در شایسته نفس الهی
 بسیارند دفع قدر توانی شجاعت توانی که ششم قوت است باید که در غرض
 باشد چنانکه در اول و در این راه که بخل متدی عظیم است و جای زبردست

در این باب
 در سختی و گرفتاری
 او را در نوبت بی شکی
 و از دست بی شکی
 رها نماند
 و در هر چه که
 نامرادی از دست
 و دلاوت بی شکی
 شایسته کند
 و دلاوت بی شکی
 را در راه نبرد
 و اگر از این معنی
 چیزی در بی پیدا
 اید از خوشی هر
 که موقوف در سوره
 قصه بگذرید
 و هر که در بی
 که خواهر مع الله
 مع الله ششم نهم
 که فم قصه صبره
 الله معنی مجاهده
 باید در پرتو تن
 نفس را با تمام
 مجاهده و در دلاوت
 با دروغ نماند الا
 لغیر ضرورت
 و هیچ چیز از طبع
 و مواد او در دلاوت
 و در این باب
 نیز ثبات نماید
 که نفس همچون
 شیر گرسنه است
 اگر او را سیر کنی
 قوتش باید و توان
 خورد و همواره
 نفس را با کار و بی
 مشغول باید و در
 که اگر توان کار و
 بی مشغول کنی
 او توان کار را بر
 او و خود مشغول
 گرداند
 ششم حاجت است
 باید که هر روز و
 هر شب با نفس و
 مکاید و حاجت را
 از خود و از هر چه
 بی شکی که در این
 راه در شایسته
 نفس الهی بسیارند
 دفع قدر توانی
 شجاعت توانی که
 ششم قوت است
 باید که در غرض
 باشد چنانکه در
 اول و در این راه
 که بخل متدی
 عظیم است و جای
 زبردست

در این باب

در بعضی مقامات باید که در این امرت بذل باید کرد و گاه بود که در بعضی
 باید صفت و باید که حق هر کسی در مقام خویش نصیب رسد و حق گذاری
 از هر کس طمع ندارد و صفات و در صفات لطیف و هم صدق است
 باید که بی کار و بی طمع خویش را در حق نماند و با خدای تعالی در حق راستی باشد
 که در اول و در این مقامات باید که در این مقامات باید که در این مقامات
 روی در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
 قدر علم و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
 زیادتی بگویند که در راه باز ماندن و رفتی که در این مقامات و در مقامات
 خواهد کرد و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
 و در هیچ حال تعلیم و شغل و شغل و در مقامات و در مقامات و در مقامات
 و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
 نیاز دارد و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
 است باید که در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
 در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
 کند و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه

مضبوط دارد و در روی بعد و حالتی حرکتی کند و در وقت حالت از حرکت
 بران مختصر باشد و تا قدام سماح در اندرون فرخند و چون حالت
 شود و حرکت بعد و صورت کند و چون حرکت یافت خود را در تکیه و تکیه
 کند و در بعد و حالت نفوذ کند و اگر قدام که نفس در حالت را اندن
 در واجد کردن برتری است و در تربی بوی ندهد و بران را در سماح
 که در در وقت بر کسی نوزاد و بختی را غره و شافقه نزنند و در باب
 حالات را بر واجد نیاز ندارد و تقریب نماید و در وضع کند و بعد از
 در بران بر حرکت خود و چون بر روبرو می کنند هر ش هدا باشد و بعد
 که آن حرکت دست با پس پشت خود در روی بر زبانی نهند اما پیشانی
 نهند و تا قدام صحبت جان کند و در روی نماید و در زبانی
 آنها در زدن خاطر که در جنتاب تمام نماید و نیم فقره هم برین کار
 باشد و خود هرگز نماند و بهر حال اگر در روی می توانست
 هر دم لیتیم است باید که لفظ هر باطن لیتیم و لغات و لغات
 و لغات خود را بخواند و هر چه در لفظ هر چه در لغات لغات
 باشد و باطن بر سر التجا در هر کار و لغات باشد که اگر در حضور باشد اگر

در لیتیم و لیتیم

عبثت هر چه در اندرون باشد و از آن شیخ اجازت باید بکند و اگر نه زک کرد و لفظ
 البته بر احوال شیخ اعراض کند و هر چه در لفظ او نماند آن گویی را در چشم
 خردمند و اگر خلاف شرع نماید چنین در اند که او را خلاف بنماید و در وقت
 خلاف نباشد و لفظ شیخ در این باب کاملاً تر باشد و آنچه کند در لفظ
 و حرکت در هر چه در لفظ شیخ است آن بر روی نوزاد اما در حاکم و آنچه در لفظ
 بود و لفظ لکشی که کشتی کشتن و در کشتن بر کسی همه خلاف شرعی بود
 اما خلاف نبود و در لفظ شیخ می آن بود که **فان شیخی لکشی لکشی**
حتی احدث لکشی و در لکشی یعنی هر چه در لفظ شیخ می آن بود که
 چرا کردی تا آگاه و خود تا گویم اگر صلاح دانم و چون اعراض کرد و سر بار
 و در کلام بعد از آن گفت **بدا فراق لکشی** و در لکشی
 بسبب لغات حقیقی است و در کلام بعد از آن گفت **بدا فراق لکشی**
 و اعراض بهیم و وجه سببه دارد و در کلام شیخ لیتیم و لیتیم و لیتیم
 و در لکشی لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم
 و در لکشی لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم
 و در لکشی لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم
 و در لکشی لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم و لیتیم

دستین بدن بسبب جوهر در بدست فطرت حق جوهر روح بدست
 و جوهر کاکلی ثابت گردیدن او حضرت اگر چه روح حق را در آن
 مقام به کاکلی داشت اما به کاکلی نشناخت زیرا که شناسائی در حق
 خبر ندارد و شوهر او جوهر است نیاید که شوهر حق و جوهر که **الصدان**
لا یجتمعا پس فطرت روح تعالی از برای آن است تا هر خلق چون فطرت
 و دل صادر کند تا در مقام شوهر چون روح بذل و جوهر کند که **جاء الحق و الحق**
ابطل ان البطل ان ذوقا اورا ضیق باشد و قائم مقامی او کند
 و این تری بر کثرت فهم هر کس بداند پس چون روح در عالم
 حضرت احدیت را بهرک و صدانیت نشناخت لا ادرم
 مقام و کثرت بر کثرت نداشت کرد و هم ذکر خویش بود هم ذکر حق
 و این ذکر کثرت بود و از اینجاست که حق تعالی میفرماید **واذکر ربک**
اذا نسیت یعنی بعد از سنین خود و ما برای من مرا یاد کن تا ذکر
 بر کثرت بود چون روح با هر یکی عالم ملک و ملکوت تصور دادند تا
 تعالی بفرمود بهر یک از این عالم ملکوتی و ملکوتی میرسد هر کس نظر او
 در می آید لکن خبر دیگری در ظاهر روح نقل میکرد و بطن مقدار ظاهر او را ذکر

و این کثرت از کثرت

و این کثرت از کثرت

حق و توفیق حضرت بازید است تا آنکه بعضی را سخنان حجب از ذکر
 مختلف بداند که حق حضرت را فرمودن کردند و حضرت نیز آن را
 از این غایت فرمودن فرمود که **سوال الله ففیهم** پس چون حجب برینان
 بداند بسبب بیماری **فی فیهم** این جوهر لا جرم در مقام حجب
 بر حکم آنکه گفته اند **العلیج یخجل** از شرف خانه قرآن مجید از کثرت
 ازین با فرمود که **فاذکر الله ذکرا کثیرا** متابند و هر کس کثرت از حجب
 کثرت و از این مرض آن مصلح است اما از خصایص ذکر **لا اله الا الله**
 صورت کثرت است که فرموده است **الله اعلم** و فرموده **فاذکر الله**
 نیز که **لا اله الا الله** اما از راه معنی کثرت است که فرمود
الله اعلم الله اعلم و کلمه طیب **لا اله الا الله** معنی کلمه
 حضرت عزت راه نوازند و نیز آنکه در این کلمه نفی و اثبات مرکب
 در حق سنین را همچون نفی و اثبات دفع کنند و در زیر که سنین مرکب
 از نفی و اثبات نفی ذکر حق و اثبات ذکر حق است که سنین
 مرکب نفی و اثبات که در حق ما ماده صفای سنین را قطع کند
 بلکه نفی ما برای حق محید و لا اله الا الله اثبات حضرت عزت تا چون حق

و این کثرت از کثرت

بنی برینم بنایند هارم با که از غوث یعنی کناه قدوس رستند **و اما**
فصلی در حق تعالی ادب است که فایده خالصه و لطیف و پاکیزه است
 که در حق تعالی را از این نام است و اینکه حکمای سلف از اعتدال و خیران
 در حق تعالی نشسته و فکر معجزه و الی ثور و حیوانات و اشیا و قدرت و عظمه
 و شرف و ابدیت و صفاتی خود و در حق تعالی از قدرت و هر جمیع صفات خود
 دست دهد چنانکه گفته اند از قدرت تعالی تا بی غرضی کلام آنکه حشر ابر
 شد از آنکه در آن منزل هم نشسته و بی حشر نورانی او را تر هارم آنکه
 روی لطیف قبله شد مربع و مربع شش در جمله اوقات یعنی از آنکه
 وقت ذکر گفتی و حجاب حق تعالی و الهام چون ما را یاد کردی و مقام
 خیر مربع بزرگ شستی تا اقباب بر ابدی اما کفایت ذکر گفتی باید
 وقت ذکر دست ما بر روی ران بند و دل حاضر کند و چشم بر چشم و چشم
 تمام شود کند و در کلمه است لا اله الا الله گفتی و لغوت تمام که او باشد
 ذکر گوید چنانکه لا اله الا الله را در و لا اله الا الله بدل فرمود و جوی که ذکر
 و غوث آن بجهت اعضا رسیده و کلمات او از بند کند و تا تواند در حق تعالی
 صورت گویند چنانکه حق تعالی پس بر این وجه سخت و ما دم گوید و در دل

نمی توانی

یعنی ذکر می آید و بعضی خواهر کینه چنانکه در بعضی لا اله الا الله هر خاطر که در غایت
 می آید یعنی کینه از غایت و در حق تعالی که هر چه خواهم و هر چه می خواهم
 و محبوب مردم الا الله تعالی از حدای خداوند تعالی غیر کند و حضرت غوث را
 مطلق و محمول و مخصوصی از نبات کینه لا اله الا الله و باید که ذکر گفتی از اول
 بدل حاضر شد در حق تعالی و نبات و هر وقت دعا و در دل نظر کند هر چه کرد
 با آن خیر برین بند که خیر از نظر خود کند و در حق تعالی حضرت غوث را
 شش شش بدو طبع و بعضی لا اله الا الله برین را باطل کند و شش شش در حق
 از دل را از او و در حق تعالی لا اله الا الله شش شش با تمام مقام شش شش در حق
 و شش شش در حق تعالی باید تا شش شش از حق تعالی و شش شش در حق تعالی
 غایت و خیر کند که از حق تعالی در حق تعالی و شش شش از حق تعالی
 ذکر هستی ذکر در حق تعالی و ذکر در حق تعالی و ذکر در حق تعالی
 و جو از او فرمودند و در از دنیا حیوانات بعضی از حق تعالی سبکبار
 چنانکه حضرت رسول فرمود **سیرا من الملائکة فی حق تعالی**
وقت **الذین انتموا بغير الله حتی یفزع الله عنهم** و در حق
نور و الفیض و چنانکه دل غایت که حاضر حضرت حق تعالی

مفصل

او با حضرت علی است که **ایضا یصلح العلم الطیب** چون خمره طیبه
 لعلک خورند شکوفه در هرات بر شاخ خمره ویدارند لعلک در شکوفه
 در هرات متدرج ثمرات کثافت و علوم دینی پرورند ای که **توبی**
و کمال علی بن ابی طالب یک ثمره دران اثمار مقام وحدت است
 لعل تخم تو حید در آمد خشنید سرودش ثمره وحدت حاصلد و نام تو می
 مرزک است و موصوفه از انوش این نکته بود طلعه سر در کونان
 غیب است مهر کوه را در دره فرانی غیب زنی است جلد صدف آن
 کیم است در است **ایضا الذین آمنوا بالقول الا بالاعمال**
یصلح لهم اعمالهم درین صلح است در دره ایمان **ایضا قولوا لا اله الا الله**
 درین فلاح است در کس با از در کس به خمره نقد همت
 و قدرت او صلح و فلاح شد اما تا کلام صراط است تسلط
 صلح و فلاح حقیقی رسد که **لا اله الا الله** **ایضا قولوا لا اله الا الله**
 و بکنی سب رسیدن بدان صلح و فلاح هر جا که تمسک قدرت و در است
 پروردن تخم ذکر است و تا تخم از ثمره رسیده و کثرت ثمره به خمره اردوی
 لعلک خورند که ثمره صلح و فلاح حقیقی ارد **ایضا قولوا لا اله الا الله**
 درین صلح است

درین صلح است که **ایضا یصلح العلم الطیب** چون خمره طیبه
 لعلک خورند شکوفه در هرات بر شاخ خمره ویدارند لعلک در شکوفه
 در هرات متدرج ثمرات کثافت و علوم دینی پرورند ای که **توبی**
و کمال علی بن ابی طالب یک ثمره دران اثمار مقام وحدت است
 لعل تخم تو حید در آمد خشنید سرودش ثمره وحدت حاصلد و نام تو می
 مرزک است و موصوفه از انوش این نکته بود طلعه سر در کونان
 غیب است مهر کوه را در دره فرانی غیب زنی است جلد صدف آن
 کیم است در است **ایضا الذین آمنوا بالقول الا بالاعمال**
یصلح لهم اعمالهم درین صلح است در دره ایمان **ایضا قولوا لا اله الا الله**
 درین فلاح است در کس با از در کس به خمره نقد همت
 و قدرت او صلح و فلاح شد اما تا کلام صراط است تسلط
 صلح و فلاح حقیقی رسد که **لا اله الا الله** **ایضا قولوا لا اله الا الله**
 و بکنی سب رسیدن بدان صلح و فلاح هر جا که تمسک قدرت و در است
 پروردن تخم ذکر است و تا تخم از ثمره رسیده و کثرت ثمره به خمره اردوی
 لعلک خورند که ثمره صلح و فلاح حقیقی ارد **ایضا قولوا لا اله الا الله**
 درین صلح است

میان برق و دایره است که برق برین و در یکدو زده منقطع شود و برق
لعان متعاقب شود و اندک فترتی بکند و دایره چون نور آفتاب در عکس آب یا در
برخی مانند معجزی توقف می کند و باز در جواب معقوبش نور را زانور آن باز می آید
عکس بر ریشه دل می افتد و آن دایره می آید بقدر افاضت و صفای ریشه دل
و آن دایره را اینست در حق می آفریند می کاهد و اما نکته در صورت چراغ و شمع
در شعله مانند آن چند نزدیک باشد مقتضی اندک است شیخ و از حضرت عزت که
در احوال غیره با او استقامت علوم با او نور خردن با او نور ایمان و آن چراغ و شمع
دل بود و بدان معنی نور سوز شده است از این منشاء که گفتیم و اگر در صورت
قیل و شکوه چند نور خردن بود از مقام حیرت و در دل چه آید بقدر آن نور است
در حق خدای مثل نور معرفت بدان زده است که مثل شعله مشکوه بینا مصباح و اما نکته
در صورت عذرات چند چون اگر و قدر کمش از او نور در حقیقت بود که گویان
دل بقدر صفات آن ظاهر شود چون ریشه دل بقدر کوی طغیانی بود و نور روح بقدر
کوی پرورید کاه بود اگر بر مکان چند و کاه بود چنانی آستان چند و آن جسم دل
و اگر نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود و اگر نزدیک باشد با آستان بسیار چنان آستان
چند و اگر اگر چنان بود عکس بود و دل بود با نور عذرات نور ایمان در صفای او

همینه طهر شود دگاه جو و نفس چنین صاف و زهری شود و گمان دارد در نظر لب و دل
بر بجا چون ماهند و چون کسینه دل تمام صاف شود و ماه تمام پسندد کرد که دوست بعضی
اندوخت ماه ناقص پسندد و در تمام جو دل تمام صاف شده است و اگر نقصان دارد
نقد نقصان کرد است باقی است و چون کسینه دل در صفا ملک پندرد و در دل
برقع شود بر شال خورشید افتد چند نکته صفای دل زیادت خورشید در خشت
ناوقت جو در دشتی اندر باره در خورشید صفای در خشت تر شود در ماه و جو
بیک بار مشاهده ماه دل جو در یکس نور صاف شده است و خورشید روح باشد
در مشاهده اما هنوز در این حجاب طالع است آخیل این نور بصورت خورشید نقش
بندی در آب کعبه یعنی خانه که عالم کروی نور خورشید نور است و اثر نور
او به چنان سیم عالم صغری که قاتب این است بخور روح خود است و اثر نور او
به اعضا میرسد و در حرکت در او به ولی به پس خیال بدن در آب صورت
خورشید را در حقیقت روح نفس بندی که دلال نور روح می افتد و این صورت
دگاه جو و خورشید دگاه در آب در صورت حوض در دایه آب در چاه است
و در کسینه و مانند آن مشاهده افتد این صلیبه انور در حالت بودنی غلظت
جو در خیال بر این و نقش بندی که است دگاه جو که از اندک طالع است و پناه

وادکار مختلف شده و در دل بیان صفت شده می آید و گاه بعد از آن
 صفات حق عز و قدر بعد از تخصیص و لغت الی شریک لغت و الیه درای
 تعجب کند و این صواب روحانی و دلی عکس بر سینه دل اندازد و قدر صفای
 آن چنانکه در عبارت صاحب بگویم علیه السلام و فلما بین عبد القدر رای گوید
 صاحب بذار پی چون سینه دل بعد از بگوئی صفا یافته بود آن نور بعد از بگوئی
 مشاهده شد و چون سینه دل از نماز عبادت طیب و مکر و لذت دوری و لغت
 تمام مطلق بایست در صورت قمر مشاهده و فلما رای القدر از غایت بذار پی چون
 سینه دل لعل صفا و صفات رسد در صفت نور شده مشاهده شد
 فلما رای الشمس از غایت بذار پی بذار اگر در صفت آنچه مشاهده
 خلیل علیه السلام بر تو اوزار صفات بر سینه تو در سینه دل مشاهده
 و لکن در این صواب روحانی و دلی در مقام توحید لا ایل الا فی الله
 لا اله الا الله مان آنکه در این صواب تو آنکه در صورت های مختلف معبود
 و آن حضرت منزله است از صورت و مان آنکه در مقام توحید تو که لول
 می پذیرفت و آن منزله است از لول و مان آنکه بر تو اوزار صفات حق تو که مشاهده
 می نماید آنکه تعجب حق دل حق شهودی بیافت و در حقیقت لایکم که دل حاکمی

توان یافت و هر چند در کتب اجماعی متذکر مقدم بر حق الله اولواکم
کلمه گرفته اند و تا نوشته اند از نظر لغوی برگزیده اند اما معنی منفی
بر این نظر پس می توان پی بردن این طایفه بدو آمده و نفوذ مستحق دیگر
نفس منور گشته و بحر فی چند رسیده که از لغوی رجال گرفته اند و در صورت
این که تحت نموده و قد العلم فی الخلق ارجح است و نوشته اند در هر یک
مقصود موقوف بر راه رسیده اند و حق مشارب مؤلفان یافته و چون در
عالم انصاف دیده و با حجت و دوزخ اقاله چنانکه عری کیه برگزیده
شعری که از این عالم چند برگزیده و کلمات الفیاضی چند برگزیده و صدق
وصفا که می چند مد نام گشته و گویا می چند حوزات از برای ملک علی
از مقامات و اعمال ملک می گشته و چون سوره ای ملک نوشته و ذکر از این
احوال کفایت در نحو اثری می نماید از حال غرور مستحق و گیتی گاه و بوقت
بیرون آید و روی ابر کافتم بر جاده مشایخ تفریق در گاه اصدات
در ذکر در گیتی در طلب باقی شده دست بر تن در افغانیات صاحب جنتی
نزد و غیر ملک حیات لقا بر گذشتاید موقوفه موقوفه رسیده و چون کلمه
از ابلیسیت بر او ابراهیم و این موقوفه کلمه بر ابلیس که می پس در خرد می

مردی
مردی
مردی
مردی

لقد رجوت

چون صغوه اگر غدا بی زنی کردی بزی که دستش پنهان شوی زهر طالع
در میان صادق را دلیلی نیست بجاده صواب روشنی بود مرجع باب اکنون شروع
کنیم تا بدانیم در حق خواننده از شرح تکلی و فرق میان تکلی و روایه و تکلی تا به سید ابراهیم
مدانکه چون رسید به دل از کدورت و جو مامونی الهام صفات پند و نوحه
صفا شد سرورده افتاب صواب حضرت کرد و جام جهانی نای ذلت صفای
الصفات شود و بکنج نه هر کس را حوت صفات و صفای دل دست و پا دست
مسعدت نماید نه از زلف کفر بدین بدید ز سر دلک فضل الله و نه در حق
و الله صفا الفاضل العظیم اما بدین سعادت هم و الهامی نه متعدد شود چنانکه شرح
الضاری فرموده است عذره تکلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و شرح
بی دینی از شرح خود غایب بود که در میان قرینی صفت الهام روحها را در حق
گود و روحها گفت نه هر که بدوید گوی گرفت اما گوی آن گرفت که بدوید
و باشد در بر چو کشته دل از صفات بشری در کار طبع صفا شود و تکلی
صفات روایه بدو تکلی کند و این از صفات و از روحانیت بود و باشد
و نمود که در طاعت بلا از روح شکسته در بای روحیت در قیاس آید و فیض
فرج ب مدول تا فانی آورد بر صفای سینه دل تکلی بدو آید و گاه بود و روح

مخالفه در بعضی از اینها

بجمله صفات در بتکلی این مدنی خود کلی آثار صفات بشری باشد و گاه بود
 که بتکلی روح با نور دیگر اینجه خود حق کلی مذکور محسوسه و نه ان خود کلام بود
 که دولت روح ضمیمه حق است در بتکلی این در کثافت دعوی انانیتی که
 و گاه بود در محراب رایش تخت خلافت روح سبحان باید در غلظت
 که مگر حضرت حق به ناله است و یک من قدرت را اذ بتکلی الهی
 خضع که اشیاء از این حسن غلظت پراخته و نفس برای شرف خویش
 ان عز و جاه را به روزنه فرق و غیر نتواند کرد بین حق باطله غیر از نظر
 نظر عبادت و محفوظ اند از کینه نفس دیگر حق را مافوق بین کلی در صفات
 و بتکلی با آن اول نیست در بتکلی روحانیه و صفت صدقیت
 دارد ان را قوت باشد اگر در قوت ظهور از االت صفات بشری
 کند اما از ان نتواند نمود چون کلی در محراب خود صفات بشری صفات
 کند عا و المیسوم الی طبعه تا گاه بود بعضی را از بتکلی روحانیت
 التي دیگر صفت در علم معرفت در مکر حلیت و کثرت صفات الهی
 که پیش از ان نبوده شد در بتکلی حضرت حق تا به ذات صمد الهی رفت
 نتواند نمود که در انرا کلی حق طوفان اند در حق صفات باطله

و حق در حق ان طر

جاء الحق و حق لا یطهر ان یطهر کان زهرا و دیگر آنکه کثرت حق روحانیت
 ان صفت و در برابر شک در ب طاف و باید و حق معرفت تمام مذکور کلی
 حق مختلف و چند این شد و دیگر آنکه در بتکلی روحانیه عز و در مکر این
 و هستی بفرایند و در و طبع لوقایان در خوف و نیاز کم شود و در کثرت حق
 اصف و در بتکلی حق صمد این جمله بر حق و هستی نیستی متدل خود و در طبع
 بفرایند و نیکی نماید خود چنانکه عزیزی گوید سوز دل حسته از هوش خود
 این شکی از اب لایس بقدر یک و بعضی هستی از روح از در مکر حق
 جانش رفت و اما بتکلی حضرت خداوندی روح نفع است بتکلی و انی و کلی
 صفات بتکلی و انی هم روح نفع است بتکلی و بر مکت و بتکلی و الوهیت بتکلی
 بر مکت موسی را لا اله الا الله و کون فیض اولی و اولی و کون در بتکلی و صیب
 موسی صفا بود و فلما بتکلی ربه للحمده جعله و گاه در موسی صفا و این
 کوه و دلدک بود چون حضرت حق تا به ذات بر مکت بتکلی کرد موسی
 رکه ماند لکر صبر کوه پاره پاره شد و موسی در کوه پاره و کتب رایت بود
 و دلدنه و دلدنه بود پس در جوان تا به ماند و بتکلی و الوهیت حضرت خداوند
 بود و این و جمله هستی محمد تا راجد که و بعضی وجود و ذات محمدی و وجود

در قصه و میدان روز طبعه بر کز معدن خوش است بر این عالم هیچ و الفت
یکم و دیگرم بزرگ آن تر است در شب بخیزد چنانکه لعل صفت گوید زلفی از عینه
عشق تواند ست لعل اندر سرست زیاده است لعل اندر می می کشند
و بند می بنشینند کاینان را است می رست لعل است چنانکه یک قطره رخ
اگر کشند دیا و زین کل نمیشه کمند بفریح از آن کل جدائی جوید و با آن
لب دیا مطلقا الفت میکند هیچ آن لب نیامیزد تا چون فرقت
دارد کل خلق میزد بیک ساعت بر در دیار اید و جمله لب دیار هر چه در دست
درین قدم ارد و بان حیدان جوار هر عرب و خلق عجیب که در دیار آنجا می
کنند و اگر قطره روز غم دیگر نماید بر روی زهر نماید و در طبع خلقت است
در کردن مرصفت او دارد و اگر خوش حالت و صاب و شادمان باشد بی شک
مستی خوش بانی و جوهر کند و اگر اینجمله و یا در پیش انس شادی نه نش قد و یا
ایند و نه لب با صحبت انس امیزد بلکه حیدان که نمایند از او مگر در مسخین
نوش آنی که اگر قطره دیای دینا است با در فو امیزد بلکه به از آن دارد و اما در طبع
حضرتی روز غم صفت اند هرگز با لب لعلات و دیای نیامیزد تا
چنین قطره روز غم صفت است ایستد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد

مجلس

[illegible]

که در دست خفته مردن زنده کن ز شویانه در کربت نذرش غش
 بدل سنگ و آب نفع در وقت رشک معینه کرده نم رشک غش
 من لونه من احببه والک الموز فقد اهدی و مع خط فقد خد را
 در الهزاران نوز در سنگ بن محبت اند از کلمه لا اله الا الله را نوستیا
 که امرت ان اقاتل انی سحی لعلوا لا اله الا الله معونه اند در وقت
 او کرد الله ذکر که گشیر که خدایان این همه صفت را بر سنگ دل زنده
 که نذرش غش و در او معینه سنگ سنگ بود و در آنکه در نفس
 چشم حجاب نظر را چنان که گشت و جمل دنیا فیه عید بها عید
 و خط کار زاده انی اعلم بالظنون بود و جمیع صفتها در کربت
 غش نفس دیند در سیاهی بر میند و در حیات معرفت در ان
 خطرات معینه و زنده نذرش غش و در سنگ دل و ان کلمه ظاهر
 اهلش در وقت در کربت با در خط قاتلین نر زبانش و دنیا را
 سرخ سیاه در نفس انی باید بانی وقت کان و دل تر باید که در
 لان ان کان ظلوا جهولا و نر زبانه معنی تمام معنی علم شاد است که در
 و در اوصاف بشری باید که نذرش غش و در کربت در ان غدا نیاید
 بدان معنی نیاید

بدان معنی نیاید که نذرش غش هر جا که در شجره انی نذرش غش
 بشری سر زنده در رش لا اله الا الله می اندازد ان رش و نر زبانه در کربت
 و خدایان و جو نر می اندازد سیاه بدل ان و جو نر می اندازد در کربت
 در شجره انی نذرش غش و در کربت
 از جمل احوای و جو ان شجره در رش کند تا جو جبهه جلدش صرف شود
 در شجره نر انی نذرش غش و در کربت و در خط حقیقی احوای و در خط
 چون در غش در کربت بر لب احوای نکرده معنی نر جبهه خود تمام کلمات
 و در خط باید در مسیح مان نر نر تمام چون شجره از خضر نفس
 انی نذرش غش حقیقی نکرده که انی جمل کلم من الشجره الا خضر نر
 انگاه رش نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 الا ان فی القبه المبارکه و الحرة ان با برسی انی انا الله انی
 میکنی حقیقی نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 شجره نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 بودند از خط ان رش نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 کرد و گفت حقیقی نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر

در حواله این نشانی شد بر هر چه مبارک بود آن بود که من فی آن حواله
ای چنین این نشانی بر تو مبارک است اما اینها را که در حواله اند بخود بند
باید که بر نشانی هم مبارک باشد بر هر چه مبارکیم در نشانی هم در هر چه این نشانی
کم از خود نمونن بود چون نشانی در حواله ای و حواله ای که نشانی
زین گیرد نشانی بر خود مبارک است چه نوی نهفته در لایحه کار میکند و دیگر
نشانی بودی خرفی بودی سانی عود و جوتهای دیگر عزت عود و لایحه نشانی
و در یاد چون نشانی بر خود مبارک است عود و لایحه که در حواله در سانی نهاد
و گفت من تمام نمودم تا در نشانی بر اهل حواله هم مبارک است و در نشانی
مکونه بشم و راه جوان نمونن این است لاجرم هر چند عود و لایحه نشانی
اهل حواله نشانی را بیشتر ساخت از نصف در اربعه که در حواله نشانی
نشانی نشانی تو بودیم که نشانی نشانی نشانی و باز نشانی حواله
عاشق نشانی که جان بنار و حیثی نشانی نشانی

و در حواله نشانی که جان بنار و حیثی نشانی نشانی
لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک من الهم الحزن
چون با لایحه نشانی در حواله نشانی نشانی نشانی نشانی نشانی نشانی نشانی
من عیان نشانی نشانی

من عیان نشانی نشانی را در حواله این نشانی نشانی نشانی نشانی نشانی نشانی
تا بر نشانی هم مبارک است اما اینها را که در حواله اند بخود بند
باید که بر نشانی هم مبارک باشد بر هر چه مبارکیم در نشانی هم در هر چه این نشانی
کم از خود نمونن بود چون نشانی در حواله ای و حواله ای که نشانی
زین گیرد نشانی بر خود مبارک است چه نوی نهفته در لایحه کار میکند و دیگر
نشانی بودی خرفی بودی سانی عود و جوتهای دیگر عزت عود و لایحه نشانی
و در یاد چون نشانی بر خود مبارک است عود و لایحه که در حواله در سانی نهاد
و گفت من تمام نمودم تا در نشانی بر اهل حواله هم مبارک است و در نشانی
مکونه بشم و راه جوان نمونن این است لاجرم هر چند عود و لایحه نشانی
اهل حواله نشانی را بیشتر ساخت از نصف در اربعه که در حواله نشانی
نشانی نشانی تو بودیم که نشانی نشانی نشانی و باز نشانی حواله
عاشق نشانی که جان بنار و حیثی نشانی نشانی

من عیان نشانی نشانی

که از دو اوج روح تعالی مرتبت جفا که شرح آن در صورتی است
 پس این مجموع را بلفظ نفس خوانند زیرا که نفس اطلاق کنند و در آن
 خالصه نفسانی و ذات اولی باشد و حیوانی که ذات حیوانی
 نفس خوانند که تعلیم مافی نفسی و لا اعلم مافی نفسی است
 یعنی فی آنکه غایت ذرات در مرتبت تخم باغ بویا باشد و کس خون
 بهیچ رسد نمره بجهت خود تخم خود نمره و از نمره نفس آن نمره
 تخم روحانی است چون تخم فی انداخته لفظ روح خوانند چون نمره در نمره
 بلفظ نفس خوانند اما میان مقادیر ثلاث بزرگ صدف است باقی
 از مقام خویش که در ابتدا در شسته است در نمره گذشت و معانی می خوانند
 رسیده بانه نفسی که در مرتبت ترقی یابد و در مقام اول در گذرد
 و نفسی که انداخته معلوم می خوانند مانند و بمقام دیگر رسیده و آن
 در شسته است می خوانند رسیده جفا که تخم گذارد مقام گذشتی بر مرتبت
 که نزد و بمقام بخودی رسد و فرد فرد بر تو و تخم جوهری اما این
 چون در مرتبت حیوانی مرتبت بهیچ نمره خویش رسد و اگر در مرتبت
 تقصیر واقع شود هر گاه صغیر پس نمره خود اما بجهت نظر آن صغیر است
 در کون و حال

در کون و حال و جفا که شرح آن در صورتی است
 از مقام اولی خویش بر مرتبت ترقی یابند و بمقام دیگر رسند و نفسی
 که در مرتبت یابند اما باقی دیگر رسند و از نمره است و در مرتبت
 و نظیر صغیر در اولی که از دو اوج تخم خوانند صغیر اول
 از اوج و بهیچ معلوم می خوانند و از اوج خویش او را خوانند در مقام بزرگ صغیر
 جوهر از اوج معلوم او را و جفا که در مرتبت و صغیر هم از اوج جوهر
 و جفا که در مرتبت و صغیر هم از اوج جوهر و از اوج جوهر
 و اهل صغیر هم بمقام صغیر هم رسند و اهل صغیر هم بمقام صغیر هم
 و اهل صغیر هم بمقام صغیر اول رسند اما اهل صغیر اول در
 مقام بزرگ صغیر از اوج رسد و در نمره از اوج صفات حضرت الرحمن
 از اوج نایقه رسد و متحقق جذبات الوهیت اند از مقام روحانی
 عالم صفات خداوندی رسند چون حرارت صرف
 روشن بر در نایقه است و در نمره
 از اوج نایقه است و در نمره
 از اوج نایقه است و در نمره

بارد کریش زده در دل مج در غنچه اش زان پس بشه جان غنچه
صفت زین ثوق شترش جذبات میگوید قدر ز تو ده و نه از ان
مشتی غنم هم هم از ده صبر در کز خندام حن ان نوح کان و نش
پیشانی از بادیه در ان بشریت صانع بنده و بر حد کمال
بازرسند محوی شکو از ان مقام در تر اند که نت اما مستفصل کرم
از راه لطف در صورت جذبات الهی مش از زنده و بناسبت
ان استقلو در در دست تعبیه الله تعالی او را در نامه حوت از نه
که سبقت علیهم الله فی خلقه لایق معنی میفاید جذبه من طایفه
الحق نورانی هم انفسین معاده جمله ملائکه اجن در ان
اگر جمع کنند

لا یوم یلک جذبه بتهرامه لدمه صلی علیک
وان نبد کان و نون در خجوهی محو صلی فیه اند در صرف جذبات
در عالم الوهیت سیر بلذذتک لعل لایق مع انهم هم علم کلام
در ان بکرید صوفی در دمی چه عید کنند غنکون مکن تدبیر
هر دم صوفی فانی را بجوی تو میرایه در صرف جذبه محو طار ان محو

صوفی در عالم الوهیت

قد می دیگر او را سیر افند در عالم الوهیت در صرف جذبه که محو الله تعالی
در شب پس هر دمی محوی را شبانه ها طوفان در صوفی در ان دم چه عید کنند
کک عید از محو و حرم لذات و ان مقام است که چه عید کنند
کله لا اله الا الله تعالی در لایق و لذات او را در ان مقام روح الله تعالی
خوانند بروی بر سید زان قیام بر قداد حیات اید اما اصناف دیگر
از صفت این دست محروم اند

تخم کندم در اول که بزرگم اول ضعیف شد چون بدش در طایفه
کی مضطرب شده نیمه و لغوت گشته با نیاز اید به شخص از راح
هر صنف چون حن استقلو و صفا ها صفا که چه عید کنند در تعبیه ان
دیگر افند و فوق است و در لای عکس کمال است در ان کرده اگر چه
در ان نباشد با ان شد که او ملک الدن العلم الله علیه من
المنین والصلوات والثناء و الاصلحین و حسن ان ملک رفقا
والک الوضوح الله یعنی علم بر سید و ان شینده در راح طریقت
در استقلو و محو نفس فیض الهی است که او را در کرم سیر در ان ملک الدن

استخوانی و زیاده بدین معنی است

صفت اول برادر و عباد

صفت ثان و خود صفت اول اصطفا و قبل او یک صفت اول ثانی
در خانه گفت تم از شما القاب الذین اصطیفوا و عبادا
فمنهم ظالم کثرت و منهم مفضل و منهم باقی الخیرات این صفت اول
که اهل قبل اند زیرا که فقط اصطیفوا ذکرشان کرد یعنی برگزیده
که باقی را از بندگان دانیم کتاب و نقل را برایت نشان دهم
اگر بعضی ظالم نفس خوش بگویند و به الایش موصیت مکتوب بگویند
اهل صفت تم بگویند و بگویند کار کرده اند و افره کشا کرده اند
کما هو فی قرآن عوادن اعتر فزاد بهم خلطوا و عملوا
صلواتا و افرستی عی الله ان یوتی عظیم انما انقیاد مردود
در یک سکت کشید و فرمود و لا یصلها الا لا تنفی الذی کذب
و بولی

پس حق را بر جمع مردودان و کار و منافع و خیر و خیر و خیر
الذین یصلون فی حق

ان الله جامع الناصین للکافین فی جهنم چنانچه در حقش این محرمه محاکم
روایت چنانچه اند هر چه در هر محاکم است دردی نمودن و نشان به خاک
در محاکم از اراضی صفت بر او و در محاکم نفسانی به هر مرتبه نفس را ظاهر کرد
اماره و لوازه و مصلحت و مصلحت هر صفت از آن از دفع و دفعی و دفعی
اینجا در مرتبه یک نفس شنید اهل صفت اول را مرتبه مصلحت به و هر
صفت تم نفس مصلحت به و اهل صفت تم نفس مصلحت به و اهل صفت
مصلحت به نفس مصلحت به و هر یک در مقام خوش نشاندند که
زیرا که در تخم در عاقبت نشان پیش از این بسته بودند نهاده اند مگر اهل
صفت اول چنانکه شرح دادیم اگر کسی سؤال کند و چون

بعضی باور که تفاوت چنانکه در مورد الغیر ان الا ان فی حق الله الذین
اصنی و عملوا و عملات مثل این چنین تخم است و در حق الله اول
تخم بفرایند و نیست شدن یکی و کارگاه بعضی که در حق الله و در کارگاه
محفوظ ماند یکی به ماخذ و افره و خود در یک مرتبه و یک مرتبه و یک مرتبه

نه تخم باشد نموده ز سر تخم آتشف دلت بوضی است و چون تخم برش
 باید نموده آن همان شیر صینه چنانکه گندم و جو و جو و عدس و بقا و کاش
 و اشال اینها و چون بگویند که در آنرا برستی و مرغی شد و بعضی
 تخم آتشف است و صینه بازاید اما برستی در دلی دلت و مغز آن را دلت
 گویند چون جو را دلت و پسته و بادام و فندق را مانند اینها بعضی است که
 بعضی بازاید

بازاید و نموده اصول است و مغز و جلد و پوست و گوشت و دانه و دانه
 و دیگر اشال این صوره که از این چهار نوع بر دلت و در دلت و دانه
 در آن چهار صفت که اند بهی است دلت و چون تخم روح در دلت است
 و میخند نموده بر چهار نوع سید یکی تخم از دماغ کافر است و بعضی
 تازه اند و بعضی که رفت می پست و بازاید آن گندم و عدس و اشال اینها
 و تخم تخم از دماغ کافران است و بعضی که گندم و عدس و کاش
 بازاید و است آن که بازاید و مغز آن که چون حر و دوز و اشال اینها
 است تخم از دماغ مؤمنان مقتصد است و صاحب نفس که با دلت

الکلیات است از اینها

الکلیات را باقی بازاید لا جرم نموده الکلیات است چون با و سجد آنا
 مغز می لیند دانه چهارم از دماغ کافران است و صاحب نفس مطاعه و بد
 و دلت و مغز شریک بازاید چون زرد آلو و دیگر و هم است آن که دلت
 و هم مغز آن و در دلت هر یک در دلت

در این معاد و پاید کرد و چنانکه حق تعالی ابتدا کرد و طلم از اهل صف
 است است و طلم از دماغ و در این عالم هم در تریه است از خلق است از دلت
 نفوس نیز که صاحب نفس را است که چون از عقله و طلم و نفوس و دلت
 است از دلت و در دلت هم است از دلت و چون از دلت و مقتصد و دلت
 طلم است و دلت و طلم مؤمنان و دلت و طلم مؤمنان است و نام طلمی از آن
 بروی اشال و بازاید آن که دلت و دلت و دلت و دلت و دلت و دلت و دلت
 که مصیبت طلم وضع الشیء فی غیر موضع شد و دیگر که از دلت و طلم
 طلم مصیبت می تواند لا جرم طلم مؤمنان عادل گشت و از آن
 و طلم مصیبت می تواند چنانکه میگوید اللذین آمنوا و عملوا الصالحات
 و دیگر که طلم نفس خوش مصیبت می تواند می کند و خوش

فأمر بأبيه وكففت مراحمه

در صنف از صفوف مقبولان دیگراره و صنف شهاب الی الی الی الی الی
 و الی قلب یک اصاب نفس مطمئنه در مقبولان حضرت عزت انداز
 و سپیدار حلقان که در مقام در طریقی اند عبارت از احوال الی مقدر
 خفا که در ظاهر و کفر از احوال کثرت فاصلا المنة ماله المنة
 و اصاب المنة ماله المنة و الی یعون الی یعون الی الی الی
 المقبولان در صنف رتب و صنف مانی و الی الی الی الی الی
 و یقین فانه را اصاب مانی که در اندر و نجم در حضرت لای الی الی
 برین خالق تعلی گرفت اگر در حدیث الی الی الی الی الی الی
 مخلصه شو باری در این باب اوصاف صفات
 در مقام محنی رسید و اگر

کتابت مریدی

راه نیست بگرانید یعنی بهایم در هفت نارسندی توقف راه است
که نه اندر تخم در هفت رازبان کوه اندر اگر صبح که غروب اند
اما بهر و تو را هزار

اما بقره من صفات بشری فقدر نقصان بدیده است سالی لعلیه
بشر موصوف شده اند بر شرف تعاقب مدون بریده و بقدر نقصان به
درکات آن گذریده اند تا آن لایزال نقصان در شان خود شایسته مقام معلوم
خیرین نباشند و اهل قرب بقاوند و تخم درخت را بر درخت اولیاد
و بعد از ترسیده خورنده نایبی حد و خفیه گویند و اینها نیز خفیه شدند
کمی آنها اند که از اینها صفات درخت بالان غالب شده است
و هرگز بوی افات محض ملک نمیشد اند و مرقعه آن الدن سبقت
لهم من الحسنی و لعلی عنهم معبودان از معرفت و معرفت هر احوال
نمودند و هم طایفه دیگر چه

از مرآتق بهی و فریب خود از مرآتق

و با کسر تعجب و ملامت مرصع طعنه را از خالص عجز و بی کرامت
از ملک بتدا افتد سینا تم حسانت لبع هر چه از عجز و عجز محض
خوب از آن صغوف که از عجز و عجز محض است که شیه خست و خست
نام لقی بر زبان از این سبب که بر اصاب بین اصاب شیه خست
نماند و نشان نمودند و فانی از عجز و عجز محض است که شیه خست

چنانکه علیه السلام و کوسیر و حق المعزودن اما اهل نفس لواءه
 که اهل صفتم اند اما اهل الهی لای نوسط حق محض غایت
 در اهل نبات شنبه که فاما حق است بر آنکه حق است بر آنکه حق است
 الله لای نوسط حق محض بر غایت لای نوسط حق محض بر غایت
 مرجع لای نوسط حق محض بر غایت لای نوسط حق محض بر غایت

حق محضی در لای نوسط حق محضی در لای نوسط حق محضی در لای نوسط
 در صفتم تنفر شوند و لای نوسط کردن و نفس با علمت کنند از آنکه در لای
 و لای نوسط باقی شنبه اگر در لای نوسط نباشند باقی شنبه
 زیرا که حق محض لای نوسط را با نوسط عقیدت بر این لای نوسط و هوادار
 بد آنست و حق را در لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط در لای نوسط
 کرده اند اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 الی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 نادیده با نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 هو اکند و نوسط با نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 او نادیده با نوسط که فاما نادیده با نوسط اما نادیده با نوسط اما نادیده با نوسط
 بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط

بد آنست اما اهل الهی

زاده بودی

از نادیده صفتم باقی و کوسیر و حق المعزودن اما اهل نفس لواءه
 باید که آنچه در صفتم است از لای نوسط لفظ هر دو صفات جبرانی و سببی و شنبه
 از اوست بماند و آنچه در صفتم است از لای نوسط لفظ هر دو صفات جبرانی و سببی و شنبه
 بگوید که بخت بر آنست که لای نوسط حق محضی در لای نوسط حق محضی در لای نوسط
 که در صفتم تنفر شوند و لای نوسط کردن و نفس با علمت کنند از آنکه در لای
 و لای نوسط باقی شنبه اگر در لای نوسط نباشند باقی شنبه
 زیرا که حق محض لای نوسط را با نوسط عقیدت بر این لای نوسط و هوادار
 بد آنست و حق را در لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط در لای نوسط
 کرده اند اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 الی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 نادیده با نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 هو اکند و نوسط با نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 او نادیده با نوسط که فاما نادیده با نوسط اما نادیده با نوسط اما نادیده با نوسط

تا از دل شنبه و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط
 بود و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط و بد آنست اما اهل الهی لای نوسط

و آخر سبب هر وقت که از غم خاز سوزات دنیا دی جانی پوشیدی نفس
 لایم باخو خوش عادت پوشیدی هزاران غم سراورا در کار دنیا کرانی
 دردی که را غمت اوردی تا غمت بی غمت از غمت عاقبت
 بکاره کمدیت گیری عسی الله ان یوتب علیهم فی حق و بعد مع اولوا
 بدو نه ندرست از ملاذس محسوس و جواد زر علی مبرور کرد که الله
 بحسب الهوائین یکسبب المستقرین حاکم ام صعیف که در حق الله
 بالف تر غصه ساله لعل غم از نظر تو حاصلی نکرد
 بدو زدی تو شک ریش همه لب روزه کانه کرد

معه الله و محمد و آلله

و در میان مال نفس مقصود فلان نفس ملهم است فای الله
 کیف یفوقون بالله و کتم امورنا فاحیا کتم یحیا کتم یحیا کتم یحیا کتم
 و الله الله الله و الله یوم من یوقد ان یمرقوا مراد که نفس ملهم
 است که شمر و کشته شده ثوب الهامات ربانی در مرتبه مرتبه
 بافته شده چنانکه در کتب و نفس و اسراراً فاللهما فخره و تعویضا و ان است

که در عالم معقول و فاعل

که در عالم ادراک و صفت خود بود است فتم ظلم لفه و فتم مقصود و فتم
 مقصودی از ان به روی اقبال که منظره حلال است و فتم علم
 و فتم کنت که در صفت شمع کعبه است و او مقصود عوام اولیا و خواص و فتم
 و او ظرف الهامات حق و در علم ایاخته است در علم ادراک

از ان اللطاف فی افاضته و حق محابلات حضرت را از پس محاب
 صادر شوند چون بین عالم بر شد اگر چه بصفت الهامه کی سبب شوند اما
 حق فیض حق از کام من لایق تر غصه و اولاد استماع خطب است و فتم
 در کتب لایق باقی بود چنانکه غری میگوید هرگز نتوانی است بگریه من و فتم
 زول و خیال از دیده فراموشی هرگز از کجایی پانی مهر و در دستخوان و کسب

و تعویض وقت طریقت می داند تا از مرتبه در غم نفس الهامه بصفت طریقت
 و از مرتبه بر طریقت نفس یافت و ان غم را حس است و از حزن و لایم و فتم
 بر خجسته و بیزه ایمان بر برین کرد و حق مدبری از بند و محاب خوش را یافت

و از نزدانی و جودانی در یک رخصت هر که چه بودیت و تعلیم هر کس که بدست
خود از دین و جود و دین و دین کرد و گفت چون تو میانی که در دین و دین
از این جس منفصل و قطع می چرا وقت رواداری و مکر جود و جود و جود و جود
نه بندی و چون لیکن بدین جنس و این رافعی باشی و از این مقام
نفس بلام خوانند که بعد است چون رنج و است پس تاثیر غایت از این و از این
و کار بند که هر وقت بیشتر مکر و طاعت و توفیق محبت و توفیق است و توفیق

تا شجره تمام از دانه برین می که دکنتم احوال تا چون سینه از او برین آمد که جانم کیم
رنده خودم نمی دانم و از کفلی در شجره می کند ثم می کیم یعنی دیگراره کن
دارند و از کشت می کوفه از دشت برین دارد اگر چه در دشت می کوفه بود
و مرده کشته دیگراره بر شمع رنزه کشت و از کشت برین کرد کیم می کوفه
بر جوش است خداوند تعالی عالمی که هم روح خود را که در کیم برین
چون لاله کن جلوه کفنی از کفلی بر کوفی برین هم از کفنی درین
بقای اصلی خود را پسید و کوفه دارد بر دشت عبودیت ابد اما چون
از کفلی در کفلی

عمره بلب بربنه و بخت نمور
درختی دارد و در آنجا غنچه‌های کشکول
در مقام نموره که دارد و در خطه آنکه بناید که

مشاهده می کند و ترنم دهر در آن می باشد و مدد الهامات ربانی بدو متصل شود
که تقوی و مجتهد و ابد مینماید و این حال در خط عظیم است زیرا که مخلص است
یعنی از غم و اندوه و شجره مخلص باقیه و بر سرش از فصل آمده که المخلص علی
خط عظیم پیش این که در شجره بنده خود می آید و در آن مجلس این خط عظیم است
و در بر روی درمائی باطل شود و رفت تو نه ام تا بکشد بادی و در از دست
نورم و در از دست اما اکنون که از خط عظیم شجره بر آید و در حق طایفه کشد
چند شکوه طغیان و عجز است مانند کسی باطل شود اگر مرخص از حال
او بشرط خود و نفس در این مقام و حق الهامات حق باقیه در دست عالم
عجب شناسانسته خط این دلا و بهار و سوسن طایفه یا شیرهای عجب
نفس به از شجره عجز است حضرت علق در این مقام
بازده قسم یاد و حرفه تا ملک عفت نرسد

پرموده شود و یا پخته گردد و چنانکه در فوقه مذکور است از کتاف و صابون دستها
و پشمها و در آن چغندر قیم کجا یا کموده است و در این سرده الفش در کش
است که مسخ پخته در حسن مذکورات ثلثه را از لغن آن می کنند چون
لعلک خف و در لغن را پشم مضمی آن می کشند و این خضر که در این
مقام می کشی است چه از خوش تمام غلغی ساخته است و خرق الهامات
یعنی باز یافته عرو در آن تواند بود و مگر مقام کالست و لغن و عوده
شیطان بخود نظر عجب و خوش آمد بدین که و حیرت بخود باز نموده پس
رفت بخونند با لغن شکوفه ملار در درخت عبودیت ریخته
نداشت افقه لغن را در این مقام بعد از
از دانه را در
و در کش الفش
و دیگر باره از شکوفه می بارد

وینا صفت حق کند و در باطل قضای نماید خواصه علی السلفه در این مقام می
که اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه طارنا الباطل باطلا و ارزقنا قضا
و در بابت حق باطل دیدن و شناختن در مدنهاست بر حق
و قوت یافتن بر باطل باطل را باطل حق و این معنی در مرده که نفس
از صفات ذمیة و زمره که بدل از صفات حمیده می شود که متولد از قبل از
و میرد صادق را سماع در این مقام حلال شود و چند وجه یکی آنکه نفس از صفات
ذمیة مبرور است و از سماعی مبرور نیز که چون صوفیان را غیری زفات کند

دیده حق مبنی و گویش حق شنیدی پدید آمده رزق الهام عیب زیانیت
در هر چه شنیدی باشد از آن رزق الهام عیب یابد جنبش دل او بر حق
باشد چنانکه فرمود الذین یستقیمون العول یقیعون حسنه پس هر چه
که از قول ال شنود در صورت صریح خوش و دینی موزون از آن قول
خطا است یابد دیدار صورت دوزخ جنبش شوق بر حق اورد افر
کم از شریعت است که لا حول خوش بر حق جنبش شوق و طوفان عرف بر حق

معروف خود بداند

لعل مبین که مثل سبزه است و مثل کبک
 قفس بی زنده قفس غالب بنشیند در قفس ارباب رقص و سبزه است آراست
 اضطرار است رقص آن نبود که هر زمان بخیر می بود و هر کس در میان
 بخیر می رقص آن باشد که هر چه در میان بخیر می بود و هر کس در میان
 چو می رسید صاحب ریاضت در این حالت دایم تمام باشد تا به وقت رفتن
 بسامع وقت دینی حاضر شود بر خط دکنه تا در صورت شش و خورشید باشد
 یا در صورت جمع دین و همدرد گویند و از صحبت لغیا تا تواند آخر دکنه
 ملک که در میان و از آنها تمام حاضر شوند و صحبت با دین و صورت دکنه
 و میر میاید که در این حالت قفس مکنه و بهر دکنه که بر دل اید و بهر دکنه که
 بداند و از آنکه بهر دکنه که بهر دکنه که بهر دکنه که بهر دکنه که بهر دکنه که

بها هم تلقین داشت و در مقام تأثیر حق و در
 مقام کفایت بین الهام حق و اثر است که الهام خطابی باشد
 لعل مبین

از حق بدل بنده با حق در کین می شود و اثر است خطابی باشد با حق شود
 در کین می بود از صبح و کلک خطابی باشد با حق و شود و در از صبح و کلک خطابی
 قفس مبین خطابی مدد نام کلک و مقام خطابی خطابی مدد نام کلک خطابی
 المظنه ارجعی الیه ریت لفظه مریضه الخ خطاب و نهایت
 مقام مبین است و در حق در دل مبین شود و هر چه که در مریضه خطابی
 که المظنه خطابی مریضه

در صف حرم بعد از آنکه دوزر الطاف و فیض حق در پس صاحب صف
 از ادراج کسب و خواص ایام بر کین رسیده پس هر کس را از ادراج
 حرم بعد از آنکه دوزر الطاف و فیض حق در پس صاحب صف
 و طلب بداند که در هر صف تفاوت خردی و بعد از آنکه دوزر الطاف
 بعد از آنکه دوزر الطاف و فیض حق در پس صاحب صف
 یافت و نیافت هم تا تر باشد و چون در صف حرم هر دو می شود
 یعنی دیگر اقله باشد از صف اول که ادراج کسب و خواص ایام

دیگر باره در خطه نورانی و اشکال صحرای علی علیه السلام که آن
 البقیع است و در خطه کائنات اما حق خطاب رحیمی الهی است
 باز بنابر حال چشمه در دری نورانی بدیده ای تا بعد صالح در آید و در لکن
 نفس را در آن شعری باشد و در کجای نفس باز در آن خطه نورانی
 در کسوت جذبه حق که در نفس را در پی حضرت
 آثار که بگرداند و بصورت شعری که در خطاب با نگرانی
 بر باد و ملاک است که این مذاکره نشی رسیده و در شعری نشی
 بقوی نشی را در حضرت معرفت که در اینه بوی بردا و سلا
 راند

تا آنکه در یک تریه صلاصن

و در خطی فی عبادی و او علی ختی رسد و در آن حسنت که در نفس است
 یافته است که ختی بر حیات دیگر حیات شرف دارد که کوه بر خطه
 که شرف است ختی یافته است و این سر زلف است و فهم هر کس
 برین منی رسد و این ایستاد است و در آن خطه که در اسم اماره که
 بر نفس در آن منی است و امیر غالب او شده و اماره لفظ حضرت است

و این امیر غلبه

از بنو امیر یعنی بنی بیت فرامیخته است معرفت طبع و معرفت فانی حق فانی
 بر خطی جلدی در خطه تا بروی طبع و فانی او کار کنند و نفس بر فانی
 حق نه شده و طبع شریعت خود در حضرت اماره که خطی باشد که امر و امر حجت
 میگرداند و اماره است و امر و امر خود در نفس طبع فانی حق در حضرت
 اماره که خطی است یکی در امر و

در رحمت او اوست

اماره که خطی شد و هیچ چیز نماند که الله ما رحمی با خلد و بالصلی
 و در آن تریه نبوت در آن شکفته است که لا تهدی من کفایت
 تر طبع خوشی مسیح کی با از با طبع صلیبی نورانی و لود و کائنات
 نبیدی فراتر که نور هدایت ما که کشفیت جذبه است باید و نکاد و
 عبادت ابر طبع را از خطه طبع بر ماند و لعل و قربت بر ماند
 که از جوی الهی است و نفس را در این حالت که در قربت جذبه رحیمی
 بر جمع است و خطی خطه بر خطی عوالم تلفت که ابتدا گذر و لغت
 عبور باید کرد و در آن نشی در آمد و شد کند و گذر بر خطه صلیبی علم

عالم غیب و شهادت را بجهت برسد که بر کار دارد و بر عتبه روحیه با قوت دارد
 طلقه در کوشی طرح در بجهت کن تا اندک برسد که از قوت او منش ثانی قوت تواند
 چون مایه حیات بود و حق در دست
 خلقت دید کردید

رونده کان این راه در چشم اندک کن محمد بنان محمد بنان انما دانسته اند
 بجهت جذب بر بایند بر این مقامات به قوت می تواند و چون در عینات ثواب
 اطلاق رایتی نیاید بر احوال راه و شش است مقامات در کشف انوار
 از رکن بر راه شبه از خبر در دفع و ضرر اینها شش و مقادیر را نشانی اند
 کسی باشد که در کوه از راه جذب برسد اما لکن است استی تا در هر مقام
 داد و انصاف را مقام از وی استبانه اند و احوال شش و ظاهر راه
 بر او می کشند او را گاه در راه در گاه در پی راه بر او با تر راه ملی راه قوی
 باید که ویلی در بری را بشاید و هر چند علم شش است این راهی نیست
 و کین از هر مقام رکنه اوقایع

در مقام حقیقی

در قایع چنان باشد که ان نسبت با کوه را و جبهه و مواضع حکما به سرزن می
 در هر ابعاد و کوهها می کشند و از او قوت در کشف است بر حیزد و حقیقت
 و کشف در وی بدین راه درجه هم نرسد و در صفات آن که می کشند
 سترها و مرغزارها و در حیات و کشف از راه و ابیای روزن و شبها
 در حوض و دریا و مانند آن چند و سر هم می کشند و در هم نرسد که در صفات
 هر ابعاد کند بر مواضع در زمین و حوض و در کشف و بیار قوت در هر قدر
 می کشند لکن در تمام اینها چند در چهارم نرسد چون در صفات شش
 که در کوه حرافه کا و شش و شش که در چهارم نرسد و ای شش در راه های شش
 در حوضه کا و شش ای شش جنس اینها چند در پنجم نرسد چون در صفات شش
 در پنجم که در کوه بر کوه با قوت در زمین و حوض کردن
 در حوض شش و شش که در شش نرسد در ششم نرسد
 در پنجم حوضه

چند در حوضه شش در کوه و در زمین و حوضه شش در کوه و در زمین و حوضه شش
 در شش در حوضه و در کوه و در زمین و حوضه شش در کوه و در زمین و حوضه شش



آن استند و غلبه صفات بر نفس او و این نوبه هر عالمی بود و عالم
که این اقبال باقی چنین نزد علم دیگر است و بعد میاید کرد و در هر عالم
آن مشاهدات و قیام بر پیروی از کاه بود و یک نوع و قوه در جنس عام
دیو قوه و هر عالمی و نسب و نام معنی دیگر داشته باشد و این جنسهاست
و تفاوت هر یکی از آن نموده کرد و باز نموده شناساند و هر یکی کاه
چون است و رانگی و معنی با نباشد و در قیام نموده راه نموده است
و در حکمت و منابع و شیخ این است مثلاً است و در هر مقام معنی
کاه بود

در هر مقام
در هر مقام
در هر مقام
در هر مقام
در هر مقام
در هر مقام
در هر مقام
در هر مقام
در هر مقام
در هر مقام



360

137



449

734 482

481



433

433

1737